

معرفی کتاب اعمال رسولان

کتاب اعمال رسولان ادامه انجیل لوقاست. هدف اصلی کتاب آن است که نشان دهد چگونه پیروان نخستین عیسی، تحت هدایت روح القدس، بشارت انجیل را از اورشلیم به تمام یهودیه و سامره و جهان مدیترانه تا سرحد روم رساندند (۸:۱). این کتاب سرگذشت جنبش مسیحی است که در آغاز در میان قوم یهود پا گرفت و سپس در میان ملل مختلف ساکن امپراتوری روم گسترش یافت.

باید در نظر داشت که کتاب اعمال رسولان شرح خدمات همه رسولان نیست. در این کتاب، دو چهره برجسته وجود دارد، یکی پطرس و دیگری پولس. بخش نخست کتاب (فصلهای ۱ تا ۱۲)، بیشتر بر اعمال پطرس رسول متمرکز است و بخش دوم (فصلهای ۱۳ تا ۲۸)، بر اعمال پولس. بخش نخست شرح حال گسترش مسیحیت در یهودیه و سامره و سایر نقاط ایالت رومی سوریه است، و بخش دوم به شرح گسترش مسیحیت در آسیای صغیر و یونان می‌پردازد. قسمت مهمی از بخش دوم به بازداشت پولس و عزیمت او به روم اختصاص دارد.

لوقا تمام این داده‌های تاریخی را با نثری بسیار شیوا و واژگانی غنی به رشته تحریر درآورده است. فصلهای پایانی کتاب که به بازداشت و محاکمه و سفر پولس به روم اختصاص دارد، وقایع را همچون تصاویری زنده در ذهن انسان مجسم می‌سازد.

اطلاعات ارائه شده در این کتاب، به درک چهارچوب و زمینه تاریخی نامه‌های پولس و سایر رسولان کمکی چشمگیر می‌کند. همچنین یکی از نکات برجسته کتاب اعمال، عملکرد روح القدس است که در روز پنتیکاست، یعنی پنجاه روز پس از رستاخیز عیسی، با قدرت بر ایمانداران گرد آمده در اورشلیم نازل می‌شود. روح القدس در تمام وقایع این کتاب، هادی و تقویت‌کننده کلیسا و رهبران جنبش مسیحی است.

تقسیمبندی کلی

- ۱- انتشار انجیل در سرزمین فلسطین و مناطق اطراف (فصلهای ۱ تا ۱۲)
 - الف) در اورشلیم (فصلهای ۱ تا ۷)
 - ب) در سامره و سایر نقاط ایالت سوریه (۸:۱ تا ۲۵:۱۲)
- ۲- انتشار انجیل در قیروس و آسیای صغیر و یونان (۱۳:۱ تا ۲۱:۱۶)
 - الف) سفر اول بشارتی (فصلهای ۱۳ و ۱۴)
 - ب) شورای اورشلیم (۱۵:۱-۳۵)
 - ج) سفر دوم بشارتی (۱۵:۳۶ تا ۲۲:۱۸)
 - د) سفر سوم بشارتی (۱۸:۲۲ تا ۲۱:۱۶)
- ۳- بازداشت پولس در اورشلیم، محاکمه او و عزیمتش به روم (۲۱:۱۷ تا ۲۸:۳۱)

اعمال رسولان

صعود عیسی به آسمان

ای تئوفیلوس، من کتاب نخست خود را در باب همهٔ اموری تألیف کردم که عیسی به عمل نمودن و تعلیم دادنشان آغاز کرد^۲ تا روزی که به واسطهٔ روح القدس دستورهایی به رسولان برگزیدهٔ خود داد و سپس به بالا برده شد.^۳ او پس از رنج کشیدن، خویشتن را بر آنان ظاهر ساخت و با دلایل بسیار ثابت کرد که زنده شده است. پس به مدت چهل روز بر آنان ظاهر می شد و دربارهٔ پادشاهی خدا با ایشان سخن می گفت.^۴ یک بار در حین صرف غذا بدیشان امر فرمود که: «اورشلیم را ترک نکنید، بلکه منتظر آن وعدهٔ پدر باشید که از من شنیده اید.^۵ زیرا یحیی با آب تعمید می داد، اما چند روزی بیش نخواهد گذشت که شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»

پس چون گرد هم آمده بودند، از او پرسیدند: «خداوندا، آیا در این زمان است که پادشاهی را به اسرائیل باز خواهی گردانید؟»

عیسی پاسخ داد: «بر شما نیست که ایام و زمانهایی را که پدر در اختیار خود نگاه داشته است بدانید؛^۸ اما چون روح القدس بر شما آید، قدرت خواهید یافت و در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا دورترین نقاط جهان، شاهدان من خواهید بود.»

عیسی پس از گفتن این سخنان، در حالی که ایشان می نگرستند، به بالا برده شد و ابری او را از مقابل چشمان ایشان بر گرفت.^{۱۰} هنگامی که می رفت و شاگردان به آسمان چشم دوخته بودند، ناگاه دو مرد سفیدپوش در کنارشان ایستادند^{۱۱} و گفتند: «ای مردان جلیلی، چرا ایستاده به آسمان چشم دوخته اید؟ همین عیسی که از میان شما به آسمان برده شد، باز خواهد آمد، به همین گونه که دیدید به آسمان رفت.»

انتخاب مَتیاس به جای یهودا

^{۱۲} آنگاه شاگردان از کوه موسوم به زیتون به اورشلیم بازگشتند. آن کوه بیش از مسافت یک روز شَبَات* با اورشلیم فاصله نداشت. ^{۱۳} چون به شهر رسیدند، به بالاخانه‌ای رفتند که اقامتگاهشان بود. آنان پطرس و یوحنا، یعقوب و آندریاس، فیلیپس و توما، برتولما و متی، یعقوب فرزند حلفای و شمعون غیور و یهودا فرزند یعقوب* بودند. ^{۱۴} ایشان همگی به همراه زنان و نیز مریم مادر عیسی و برادران او، یکدل تمامی وقت خود را وقف دعا کردند.

^{۱۵} یکی از آن روزها، پطرس در میان برادران* که جملگی حدود یکصد و بیست تن بودند، ایستاد ^{۱۶} و گفت: «ای برادران، آن نوشته کتب مقدس باید به حقیقت می‌پیوست که در آن روح القدس مدتها پیش به زبان داوود درباره یهودا، راهنمای گرفتارکنندگان عیسی، پیشگویی کرده بود. ^{۱۷} زیرا او یکی از ما محسوب می‌شد و سهمی در این خدمت داشت.»

^{۱۸} (یهودا با پاداش شرارت خود قطعه زمینی خرید و در آن به روی درافتاد و از میان پاره شد و امعا و احشایش همه بیرون ریخت. ^{۱۹} ساکنان اورشلیم همه از این واقعه آگاه شدند و به زبان خود آن محل را «حَقْلُ دِما»، یعنی زمین خون نامیدند.)

^{۲۰} «در کتاب مزامیر نوشته شده است:

«باشد که خانه‌اش متروک گردد

و کس در آن مأوا نگیرد،»

و نیز آمده است:

۱۲:۱ اصطلاح «مسافت یک روز شَبَات»، اشاره به مسافتی است که یهودیان اجازه داشتند در روز شَبَات راه بروند. این مسافت در حدود یک کیلومتر می‌شد.

۱۳:۱ یا: «برادر یعقوب».

۱۵:۱ منظور «ایمانداران» است؛ همچنین در بقیه کتاب.

۲۰:۱ مزمور ۶۹:۲۵.

«باشد که منصب نظارتش نیز به دیگری سپرده شود.»

^{۲۱} از این رو لازم است از میان کسانی که در تمام مدت آمد و رفت عیسی خداوند در میان ما، با ما بوده‌اند، ^{۲۲} از زمان تعمید یحیی تا روزی که عیسی از نزد ما بالا برده شد، یکی از آنان با ما از شاهدان رستاخیز عیسی گردد.»

^{۲۳} پس دو تن را پیشنهاد کردند: یوسف را که برسابا خوانده می‌شد و او را به نام یوستوس هم می‌شناختند، و متیاس را. ^{۲۴} آنگاه چنین دعا کردند: «خداوندا، تو از قلوب همگان آگاهی. تو خود بر ما عیان فرما که کدامین یک از این دو را برگزیده‌ای ^{۲۵} تا این خدمت رسالت را بر عهده گیرد، خدمتی که یهودا از آن روی برتافت و به جایی رفت که بدان تعلق داشت.» ^{۲۶} سپس قرعه انداختند و به نام متیاس افتاد. بدین گونه او به جرگه یازده رسول پیوست.

نزول روح القدس در پنتیکاست

۲ چون روز پنتیکاست فرارسید، همه یکدل در یک جا جمع بودند ^۲ که ناگاه صدایی همچون صدای وزش تندبادی از آسمان آمد و خانه‌ای را که در آن نشسته بودند، به تمامی پر کرد. ^۳ آنگاه، زبان‌هایی دیدند همچون زبان‌های آتش که تقسیم شد و بر هر یک از ایشان قرار گرفت. ^۴ سپس همه از روح القدس پُر گشتند و آن گونه که روح بدیشان قدرت تکلم می‌بخشید، به زبانهای دیگر سخن گفتن آغاز کردند.

^۵ در آن روزها، یهودیانِ خدا ترس، از همه ممالک زیر آسمان، در اورشلیم به سر می‌بردند. ^۶ چون این صدا برخاست، جماعتی گرد آمده، غرق شگفتی شدند، زیرا هر یک از ایشان می‌شنید که آنان به زبان خودش سخن می‌گویند. ^۷ پس حیران و بهت زده، گفتند: «مگر اینها که سخن می‌گویند جملگی اهل جلیل نیستند؟ ^۸ پس چگونه هر یک می‌شنویم که به زبان زادگاه ما سخن می‌گویند؟

۹ پارتها و مادها و ایلامیان، مردمان بین‌النهرین و یهودیه و کاپادوکیه و پونتوس و آسیا^{۱۰} و فریجیه و پامفیلیه و مصر و نواحی لیبی متصل به قیروان و نیز زائران رومی^{۱۱} (چه یهودی و چه یهودی‌شده)؛ و همچنین مردمان گرت و عربستان - همه می‌شنویم که اینان به زبان ما مدح اعمال عظیم خدا را می‌گویند.»^{۱۲} پس همگی متحیر و سرگشته از یکدیگر می‌پرسیدند: «معنی این رویداد چیست؟»^{۱۳} اما برخی نیز ریشخندکنان می‌گفتند: «اینان مست شرابند!»

پیام پطرس

۱۴ آنگاه پطرس با آن یازده تن برخاست و صدای خود را بلند کرده، خطاب بدیشان گفت: «ای یهودیان و ای ساکنان اورشلیم، این را دریابید و به آنچه می‌گویم به دقت گوش فرادهید!^{۱۵} این مردان، برخلاف آنچه شما پنداشته‌اید مست نیستند، زیرا هنوز ساعت سوم از روز* است!^{۱۶} بلکه این همان است که یوئیل نبی درباره‌اش چنین پیشگویی کرده بود: «خدا می‌فرماید:^{۱۷}

در روزهای آخر از روح خود بر تمامی بشر فرو خواهم ریخت.
 پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد،
 جوانانتان رؤیاها خواهند دید و پیرانتان خوابها.
 ۱۸ و نیز در آن روزها،
 حتی بر غلامان و کنیزانم،
 از روح خود فرو خواهم ریخت
 و آنان نبوت خواهند کرد.
 ۱۹ بالا، در آسمان، عجایب،
 و پایین، بر زمین، آیاتی از خون و آتش و بخار به ظهور خواهم آورد.

۲۰ پیش از فرارسیدن روز عظیم و پرشکوه خداوند خورشید به تاریکی و ماه به خون بدل خواهد شد. آنگاه هر که نام خداوند را بخواند، نجات خواهد یافت.^{۲۱}

۲۲ «ای قوم اسرائیل، این را بشنوید: چنان که خود آگاهید، عیسای ناصری مردی بود که خدا با معجزات و عجایب و آیاتی که به دست او در میان شما ظاهر ساخت، بر حقانیتش گواهی داد. ۲۳ آن مرد بنا بر مشیت و پیشدانی خدا به شما تسلیم کرده شد و شما به دست بی‌دینان بر صلیبش کشیده، کشتید. ۲۴ ولی خدا او را از دردهای مرگ رهانیده، برخیزانید، زیرا محال بود مرگ بتواند او را در چنگال خود نگاه دارد. ۲۵ چنان که داوود درباره او می‌فرماید:

«خداوند را همواره پیش روی خود دیده‌ام، چه او بر دست راست من است تا متزلزل نشوم.

از این رو دلم شاد است و زبانم در وجد، و بدنم نیز در امید ساکن خواهد بود.

۲۷ چرا که جانم را در جهانِ مردگان رها نخواهی کرد و نخواهی گذاشت قدّوست فساد ببیند. ۲۸ تو راههای حیات را به من نموده‌ای،

و با حضور خود مرا از شادی لبریز خواهی کرد.»

۲۹ «ای برادران، می‌توانم با اطمینان به شما بگویم که داوود پاتریارک* وفات یافت و دفن شد و مقبره‌اش نیز تا به امروز نزد ما باقی است. ۳۰ اما او نبی بود و می‌دانست خدا برایش سوگند خورده است که کسی را از نسل او بر تخت سلطنت وی خواهد نشاند. ۳۱ پس آینده را پیشاپیش دیده، درباره رستاخیز مسیح گفت که جان او در جهانِ مردگان رها نگردد و بدنش نیز فساد نبیند. ۳۲ خدا

۲۹:۲ «پاتریارک» به معنی «نیای بزرگ» است.

۲۱:۲ یوئیل ۲: ۲۸-۳۲. ۲۸:۲ مزمور ۱۶: ۸-۱۱.

همین عیسی را برخیزانید و ما همگی شاهد بر آنیم.^{۳۳} او به دست راست خدا بالا برده شد و از پدر، روح القدس موعود را دریافت کرده، این را که اکنون می بینید و می شنوید، فرو ریخته است.^{۳۴} زیرا داوود خود به آسمان صعود نکرد، و با این همه گفت:

«خداوند به خداوند من گفت:

«به دست راست من بنشین

^{۳۵} تا آن هنگام که دشمنانت را کرسی زیر پایت سازم.»

^{۳۶} «پس قوم اسرائیل، جملگی به یقین بدانند که خدا این عیسی را که شما بر

صلیب کشیدید، خداوند و مسیح* ساخته است.»

^{۳۷} چون این را شنیدند، دلریش گشته، به پطرس و سایر رسولان گفتند: «ای

برادران، چه کنیم؟»

^{۳۸} پطرس بدیشان گفت: «توبه کنید و هر یک از شما به نام عیسی مسیح

برای آمرزش گناهان خود تعمید گیرید که عطای روح القدس را خواهید یافت.

^{۳۹} زیرا این وعده برای شما و فرزندانان و همه کسانی است که دورند، یعنی هر

که خداوند خدای ما او را فراخواند.»

^{۴۰} پطرس با سخنان بسیار دیگر شهادت داد و ترغیبشان کرده، گفت: «خود را

از این نسل منحرف برهانید!»^{۴۱} پس پیام او را پذیرفتند و تعمید گرفتند. در همان

روز حدود سه هزار تن بدیشان پیوستند.

زندگی مشترک ایمانداران

^{۴۲} آنان خود را وقف تعلیم یافتن از رسولان و رفاقت* و پاره کردن نان و دعا

۳۶:۲ منظور از «مسیح»، پادشاه و نجات دهنده موعود اسرائیل است.

۴۲:۲ اصل یونانی این کلمه حاوی مفاهیم «مصاحبت» و «مشارکت» نیز هست.

۳۵:۲ مزمور ۱۱۰:۱.

کردند.^{۴۳} اما بهت و حیرت بر همه مستولی شده بود، و عجایب و آیات بسیار به دست رسولان به ظهور می‌رسید.^{۴۴} مؤمنان همه با هم به سر می‌بردند و در همه چیز شریک بودند.^{۴۵} املاک و اموال خود را می‌فروختند و بهای آن را برحسب نیاز هر کس بین همه تقسیم می‌کردند.^{۴۶} ایشان هر روز، یکدل در معبد گرد می‌آمدند و در خانه‌های خود نیز نان را پاره می‌کردند و با خوشی و صفای دل با هم خوراک می‌خوردند^{۴۷} و خدا را حمد می‌گفتند. تمامی خلق ایشان را عزیز می‌داشتند؛ و خداوند هر روزه نجات‌یافتگان را به جمعشان می‌افزود.

شفای لنگ مادرزاد

۳ روزی پطرس و یوحنا در نهمین ساعت روز* که وقت دعا بود، به معبد می‌رفتند.^۲ در آن هنگام، تنی چند، مردی را که لنگ مادرزاد بود، می‌آوردند. آنها او را هر روز کنار آن دروازه معبد که «دروازه زیبا» نام داشت می‌گذاشتند تا از مردمی که وارد معبد می‌شدند، صدقه بخواهد.^۳ چون او پطرس و یوحنا را دید که می‌خواهند به معبد درآیند، از آنان صدقه خواست.^۴ پطرس و یوحنا بر وی چشم دوختند؛ پطرس گفت: «به ما بنگر!»^۵ پس آن مرد بر ایشان نظر انداخت و منتظر بود چیزی به او بدهند.

^۶ اما پطرس به وی گفت: «مرا زر و سیم نیست، اما آنچه دارم به تو می‌دهم! به نام عیسی مسیح ناصری برخیز و راه برو!»^۷ سپس دست راست مرد را گرفت و او را برخیزانید. همان دم پاها و ساقهای او قوت گرفت^۸ و از جا جست و بر پاهای خود ایستاده، به راه افتاد. سپس جست و خیز کنان و خدا را حمد گویان، با ایشان وارد معبد شد.^۹ همه مردم او را در حال راه رفتن و حمد گفتن خدا دیدند،^{۱۰} و دریافتند همان است که پیش از آن برای گرفتن صدقه کنار «دروازه زیبای» معبد می‌نشست؛ پس، از آنچه بر او گذشته بود، غرق در تعجب و حیرت شدند.

پیام پطرس

۱۱ در همان حال که آن مرد همراه پطرس و یوحنا می‌رفت و از آنان جدا نمی‌شد، تمام جماعت حیرتزده در «ایوان سلیمان» به سوی ایشان دویدند. ۱۲ چون پطرس این را دید، خطاب به جماعت گفت: «ای مردان اسرائیلی، چرا از این امر در شگفتید؟ چرا به ما خیره شده‌اید، چنان که گویی به نیرو و تقوای خود، این مرد را شفا داده‌ایم؟» ۱۳ خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، خدای پدران ما، خادم خود عیسی را جلال داد، همان که شما تسلیمش کردید و در حضور پپلائوس انکارش نمودید، هرچند رأی او بر این بود که آزادش سازد. ۱۴ شما بودید که دست رد بر سینه آن قدّوس و پارسا زدید و خواستید قاتلی به جای او به شما بخشیده شود. ۱۵ شما سرچشمه حیات را کشتید، اما خدا او را از میان مردگان برخیزانید و ما شاهد بر این هستیم. ۱۶ آنچه این مرد را، که می‌بینید و می‌شناسید، نیرو بخشیده است، نام عیسی و ایمان به آن نام است. آری، ایمانی که به واسطه اوست، این مرد را در حضور شما تندرست ساخته است.

۱۷ «و حال ای برادران، می‌دانم که عمل شما و بزرگانتان از جهل بود. ۱۸ ولی خدا از همین راه آنچه را که به زبان همه پیامبران پیشگویی کرده بود، به انجام رسانید: این را که مسیح او رنج خواهد کشید. ۱۹ پس توبه کنید و به سوی خدا بازگردید تا گناهانتان پاک شود و ایام استراحت* از حضور خداوند برایتان فرارسد، ۲۰ و تا خدا، عیسی، یعنی همان مسیح را که از پیش برای شما مقرر شده بود، بفرستد، ۲۱ که باید آسمان پذیرای او می‌شد تا ایامی که همه چیز بنا بر آنچه خدا از دیرباز به زبان همه پیامبران مقدّس خود گفته است، احیا*

۱۹:۳ اصل یونانی این کلمه حاوی مفاهیم «تجدید قوا» و «طراوت و تازگی» نیز هست.

۲۱:۳ اصل یونانی این کلمه حاوی مفاهیم «اصلاح» و «تجدید بنا» نیز هست.

گردد. ^{۲۲} موسی فرموده است: «خداوند خدای شما، از میان برادرانتان پیامبری همانند من مبعوث خواهد کرد و بر شماست تا هرآنچه به شما گوید، به گوش جان بشنوید. ^{۲۳} هر که به آن پیامبر گوش نسپارد، از قوم اسرائیل بریده خواهد شد.»

^{۲۴} «نیز همه پیامبران، از سموئیل به بعد، جملگی یکصدا درباره این روزها پیشگویی کرده‌اند. ^{۲۵} و شما فرزندان پیامبران و وارثان عهدی هستید که خدا با پدرانتان بست. او به ابراهیم گفت: «قبایل زمین، همه از نسل تو برکت خواهند یافت.» ^{۲۶} هنگامی که خدا خادم خود را مبعوث کرد، نخست او را نزد شما فرستاد تا شما را برکت دهد، بدین که هر یک از شما را از راههای گناه‌آلودتان بازگرداند.»

پطرس و یوحنا در برابر شورای یهود

۴ پطرس و یوحنا هنوز با مردم سخن می‌گفتند که کاهنان و فرمانده نگهبانان معبد و صدوقیان سر رسیدند. ^۲ آنان از اینکه رسولان به مردم تعلیم می‌دادند و اعلام می‌کردند که در عیسی، رستاخیز مردگان وجود دارد، سخت خشمگین بودند. ^۳ پس ایشان را گرفتند و چون عصر بود، تا روز بعد در حبس نگاه داشتند. ^۴ اما بسیاری از آنها که پیام را شنیده بودند، ایمان آوردند و شمار مردان به حدود پنج هزار رسید.

^۵ روز بعد، بزرگان و مشایخ و علمای دین در اورشلیم گرد هم آمدند. ^۶ در این مجلس، حنا کاهن اعظم و قیافا و یوحنا و اسکندر و همه افراد خانواده کهنات اعظم حضور داشتند. ^۷ آنان محبوسین را در میان به پا داشته، از ایشان پرسیدند: «به چه قدرت و نامی این کار را کرده‌اید؟»

^۸ آنگاه پطرس از روح‌القدس پر شده، پاسخ داد: «ای بزرگان قوم و مشایخ،

اگر امروز به خاطر نیکی در حق مردی علیل از ما بازخواست می‌شود، و می‌پرسید او چگونه شفا یافته است،^{۱۱} پس همه شما و تمامی قوم اسرائیل بدانید که به نام عیسی مسیح ناصری است که این مرد در برابرتان تندرست ایستاده است، به نام همان که شما بر صلیب کشیدید اما خدا او را از مردگان برخیزانید. ^{۱۱} اوست

«سنگی که شما معماران رد کردید

ولی سنگ اصلی بنا شده است.»

^{۱۲} در هیچ کس جز او نجات نیست، زیرا زیر آسمان نامی جز نام عیسی به آدمیان داده نشده تا بدان نجات یابیم.»

^{۱۳} چون شهامت پطرس و یوحنا را دیدند و دانستند که افرادی آموزش ندیده و عامی هستند، در شگفت شدند و دریافتند که از یاران عیسی بوده‌اند. ^{۱۴} ولی چون مرد شفایافته در کنار آن دو ایستاده بود، نتوانستند چیزی بگویند. ^{۱۵} پس دستور دادند که از مجلس بیرون بروند و خود به مشورت نشستند. ^{۱۶} با یکدیگر گفتند: «با این دو چه کنیم؟ زیرا همه ساکنان اورشلیم می‌دانند که معجزه‌ای آشکار به دست ایشان انجام شده است و نمی‌توانیم منکر آن شویم. ^{۱۷} ولی تا بیش از این در میان قوم شیوع نیابد، باید به این مردان اخطار کنیم که دیگر با احدی بدین نام سخن نگویند.»

^{۱۸} آنگاه ایشان را باز فراخواندند و حکم کردند که هرگز به نام عیسی چیزی نگویند و تعلیمی ندهند. ^{۱۹} اما پطرس و یوحنا پاسخ دادند: «شما خود داوری کنید، کدام در نظر خدا درست است، اطاعت از شما یا اطاعت از خدا؟ ^{۲۰} زیرا ما نمی‌توانیم آنچه دیده و شنیده‌ایم، بازنگوییم.»

^{۲۱} پس آن دو را پس از تهدیدهای بیشتر رها کردند زیرا راهی برای مجازاتشان نیافتند، چرا که همه مردم خدا را به خاطر آنچه رخ داده بود، حمد می‌گفتند. ^{۲۲} زیرا

مردی که معجزه‌آسا شفا یافته بود، بیش از چهل سال داشت.

دعای ایمانداران

۳۳ پطرس و یوحنا پس از رهایی نزد یاران خود بازگشتند و آنچه را که سران کاهنان و مشایخ به آنها گفته بودند، بازگفتند. ۳۴ چون این را شنیدند، یکصدا به درگاه خدا دعا کرده، گفتند: «ای خداوند حاکم بر همه امور، ای آفریننده آسمان و زمین و دریا و آنچه در آنهاست، ۲۵ تو خود به واسطه روح القدس از زبان پدر ما، خادمیت داوود، فرمودی:

«از چه سبب قومها بشورند

و ملتها به عبث دسیسه کنند؟

۲۶ پادشاهان جهان صف آرایند

و حاکمان گرد هم آیند،

برضد خداوند

و برضد مسیح او.»

۲۷ براستی که در همین شهر، هیرودیس و پنتیوس پیلاطس با غیریهودیان و قوم اسرائیل برضد خادم مقدس عیسی که او را مسح کردی، همدست شدند، ۲۸ تا آنچه را که دست و اراده تو از پیش مقدر کرده بود، تحقق بخشند. ۲۹ اکنون، ای خداوند، به تهدیدهای ایشان نظر کن و خادمان خود را عنایت فرما تا کلامت را با شهامت کامل بیان کنند، ۳۰ و نیز دست خود را به شفا دراز کن و به نام خادم* مقدس عیسی، آیات و معجزات به ظهور آور.»

۳۱ پس از دعای ایشان، مکانی که در آن جمع بودند به لرزه درآمد و همه از روح القدس پر شده، کلام خدا را با شهامت بیان می کردند.

شراکت ایمانداران در دارایی یکدیگر

۳۳ همهٔ ایمانداران را یک دل و یک جان بود و هیچ‌کس چیزی از اموالش را از آن خود نمی‌دانست، بلکه در همه چیز با هم شریک بودند. ۳۳ رسولان با نیرویی عظیم به رستاخیز خداوند عیسی شهادت می‌دادند و فیضی عظیم بر همگی ایشان بود. ۳۴ هیچ‌کس در میان آنها محتاج نبود، زیرا هر که زمین یا خانه‌ای داشت، می‌فروخت و وجه آن را ۳۵ پیش پای رسولان می‌گذاشت تا برحسب نیاز هر کس بین همه تقسیم شود. ۳۶ یوسف نیز که از قبیلهٔ لاوی و اهل قپرس بود و رسولان او را برنابا یعنی «مشوق»^{*} لقب داده بودند، ۳۷ مزرعه‌ای را که داشت، فروخت و وجه آن را آورده، پیش پای رسولان گذاشت.

حَنانیا و سَفیره

۵ و اما شخصی حَنانیا نام با همسرش سَفیره ملکی را فروخته، ۲ بخشی از بهای آن را با آگاهی کامل زنش نگاه داشت و مابقی را آورده، پیش پای رسولان نهاد. ۳ پطرس به او گفت: «ای حَنانیا، چرا گذاشتی شیطان دلت را چنین پر سازد که به روح‌القدس دروغ بگویی و بخشی از بهای زمین را برای خود نگاه داری؟ ۴ مگر پیش از فروش از آن خودت نبود؟ و آیا پس از فروش نیز بهایش در اختیار خودت نبود؟ چه چیز تو را بر آن داشت که چنین کنی؟ تو نه به انسان، بلکه به خدا دروغ گفتی!»

۵ چون حَنانیا این سخنان را شنید، بر زمین افتاد و جان سپرد! ترسی شدید بر همهٔ آنان که این را شنیدند مستولی شد. ۶ آنگاه جوانان پیش آمدند و او را در کفن پیچیدند و بیرون برده، دفن کردند.

۷ نزدیک سه ساعت بعد، زن او بی‌خبر از ماجرا وارد شد. ۸ پطرس از او

پرسید: «مرا بگو که آیا زمین را به همین بها فروختید؟»

سَفیره پاسخ داد: «بله، به همین بها.»

^۹ پطرس به او گفت: «چرا با یکدیگر همدست شدید تا روح خداوند را بیازمایید؟ پاهای آنان که شوهرت را دفن کردند هم اکنون بر آستانه در است و تو را نیز بیرون خواهند برد.»

^{۱۰} در دم، سَفیره نیز پیش پاهای پطرس افتاد و جان سپرد. چون جوانان وارد شدند، او را نیز مرده یافتند. پس بیرونش برده، کنار شوهرش دفن کردند. ^{۱۱} آنگاه ترسی عظیم بر تمامی کلیسا و همه آنان که این را شنیدند، مستولی شد.

آیات و معجزات رسولان

^{۱۲} آیات و معجزات بسیار به دست رسولان در میان قوم به ظهور می‌رسید و ایمانداران همگی یکدل در ایوان سلیمان گرد می‌آمدند. ^{۱۳} اما از دیگران کسی جرئت نمی‌کرد به آنها نزدیک شود، هرچند مردمان همگی ایشان را بسیار محترم می‌داشتند. ^{۱۴} شمار بس فزونتری از مردان و زنان ایمان آورده، به خداوند می‌پیوستند، ^{۱۵} تا جایی که حتی بیماران را به میدانهای شهر می‌آوردند و آنان را بر بسترها و تختها می‌خوابانند تا چون پطرس از آنجا می‌گذرد، دست‌کم سایه‌اش بر برخی از آنان افتد. ^{۱۶} نیز مردم دسته دسته از شهرهای اطراف اورشلیم می‌آمدند و بیماران و رنجدیدگان ارواح پلید را می‌آوردند، و همه شفا می‌یافتند.

آزار رسولان

^{۱۷} اما کاهن اعظم و همه همکارانش که از فرقه صَدوقی بودند، از فرط حسد دست به کار شدند ^{۱۸} و رسولان را گرفته، به زندان عمومی افکندند. ^{۱۹} ولی شب هنگام، فرشته خداوند درهای زندان را گشود و ایشان را بیرون آورد ^{۲۰} و گفت: «بروید و در معبد بایستید و پیام کامل این حیات را به مردم بگویید.»

۲۱ پس سحرگاهان بنا بر آنچه بدیشان گفته شده بود به معبد درآمدند و به تعلیم مردم پرداختند.

چون کاهن اعظم و همکارانش آمدند، اهل شورا و تمامی مشایخ اسرائیل را فراخواندند و کسانی فرستادند تا رسولان را از زندان بیاورند. ۲۲ اما چون مأموران وارد زندان شدند، رسولان را نیافتند. پس بازگشته، خبر دادند که ۳۳ «درهای زندان محکم بسته بود و نگهبانان نیز مقابل درها ایستاده بودند. ولی چون درها را گشودیم، هیچ کس را در زندان نیافتیم.» ۲۴ با شنیدن این خبر، فرمانده نگهبانان معبد و سران کاهنان حیران مانده، به فکر فرو رفتند که «عاقبت این کار چه خواهد شد؟»

۲۵ در این هنگام، کسی آمد و به آنها خبر داده، گفت: «آنها که به زندانشان افکنده بودید، اکنون در معبد ایستاده‌اند و مردم را تعلیم می‌دهند.» ۲۶ پس فرمانده نگهبانان معبد با مأموران رفتند و رسولان را آوردند، لیکن نه به اجبار، زیرا بیم داشتند مردم سنگسارشان کنند.

۲۷ چون رسولان را آوردند، ایشان را در برابر شورا به پا داشتند. آنگاه کاهن اعظم از ایشان پرسید: ۲۸ «مگر شما را منع اکید نکردیم که دیگر به این نام تعلیم ندهید؟ ولی شما اورشلیم را با تعلیم خود پر ساخته‌اید و می‌خواهید خون این مرد را به گردن ما بیندازید.»

۲۹ پطرس و رسولان دیگر پاسخ دادند: «خدا را باید بیش از انسان اطاعت کرد. ۳۰ خدای پدران ما، همان عیسی را که شما بر صلیب کشیده، کشتید، از مردگان برخیزانید ۳۱ و او را به دست راست خود بالا برده، سرور و نجات‌دهنده ساخت تا قوم اسرائیل را توبه و آمرزش گناهان بخشد. ۳۲ و ما شاهدان این امور هستیم، چنانکه روح‌القدس نیز هست که خدا او را به مطیعان خود عطا کرده است.»

۳۳ چون این سخنان را شنیدند چنان برآشفتمند که خواستند ایشان را بکشند. ۳۴ اما شخصی از فرقه فریسی، گامالائیل نام، که معلّم شریعت بود و مورد احترام

همه، در مجلس به پا خاست و دستور داد رسولان را چند لحظه بیرون برند. ^{۳۵} سپس به حاضران گفت: «ای اسرائیلیان، مواظب باشید چه می‌خواهید با این اشخاص بکنید. ^{۳۶} چندی پیش، مردی تئوداس نام برخاست که ادعا می‌کرد کسی است، و حدود چهارصد تن نیز به وی پیوستند. ولی او کشته شد و پیروانش نیز همه تار و مار شدند. ^{۳۷} پس از او، یهودای جلیلی در زمان سرشماری قیام کرد و جمعی را به دنبال خود کشید. اما او نیز از میان برداشته شد و پیروانش پراکنده شدند. ^{۳۸} پس در خصوص این مسئله نیز به شما توصیه می‌کنم که دست از این افراد بردارید و آنان را به حال خود واگذارید. زیرا اگر قصد و عملشان از انسان باشد، بی‌گمان راه به جایی نخواهند برد. ^{۳۹} اما اگر از خدا باشد، نمی‌توانید آنان را از میان بردارید، زیرا در آن صورت با خدا می‌جنگید!»

^{۴۰} پس متقاعد شدند و رسولان را فراخوانده، تازیانه زدند و منع کردند که دیگر به نام عیسی سخنی نگویند، آنگاه اجازه دادند بروند.

^{۴۱} رسولان شادی‌کنان از حضور اهل شورا بیرون رفتند، زیرا شایسته شمرده شده بودند که به خاطر آن نام اهانت ببینند. ^{۴۲} و هیچ روزی، چه در معبد و چه در خانه‌ها، از تعلیم و بشارت دربارهٔ اینکه عیسی همان مسیح است، دست نکشیدند.

هفت نیکنام برای خدمت

۶ در آن ایام که شمار شاگردان فزونی می‌یافت، یهودیان یونانی‌زبان از یهودیان عبرانی‌زبان گِلِه کردند که بیوه‌زنان ایشان از جیرهٔ روزانهٔ غذا بی‌بهره می‌مانند. ^۲ پس آن دوازده رسول، جماعت شاگردان را فراخواندند و گفتند: «شایسته نیست که ما برای غذا دادن به مردم، از خدمت کلام خدا غافل مانیم. ^۳ پس ای برادران، از میان خود هفت تن نیکنام را که پر از روح و حکمت باشند برگزینید تا آنان را بر این کار بگماریم ^۴ و ما خود را وقف دعا و خدمت کلام خواهیم کرد.»

^۵ این سخن همگان را پسند آمد. پس استیغاف را که مردی پر از ایمان

و روح القدس بود، به اتفاق فیلیپس، پروخروس، نیکانور، تیمون، پرمیناس و نیکولائوس، که از یهودی‌شدگان آنطاکیه بود، برگزیدند.^۶ این مردان را نزد رسولان حاضر کردند و رسولان دعا کرده، بر ایشان دست گذاشتند.
^۷ پس نشر کلام خدا ادامه یافت و شمار شاگردان در اورشلیم به سرعت فزونی گرفت و جمعی کثیر از کاهنان نیز مطیع ایمان شدند.

گرفتار شدن استیفان

^۸ استیفان پر از فیض و قدرت بود و معجزات و آیات عظیم در میان قوم به ظهور می‌آورد.^۹ اما تنی چند از اعضای کنیسه‌ای موسوم به «کنیسه آزادشدگان»، که از یهودیان قیروان و اسکندریه و نیز شماری از اهالی کیلیکیه و آسیا بودند، با او به مجادله برخاستند.^{۱۰} ولی در برابر حکمت و روحی که استیفان با آن سخن می‌گفت، یارای مقاومت نداشتند.^{۱۱} پس تنی چند را مخفیانه برانگیختند تا بگویند: «ما شنیدیم که استیفان به موسی و خدا سخنان کفرآمیز می‌گفت.»
^{۱۲} آنها مردم و مشایخ و علمای دین را تحریک کردند و بر سر استیفان ریخته، او را گرفتند و به شورا بردند.^{۱۳} چند شاهد دروغین نیز آوردند که می‌گفتند: «این شخص دمی از سخن گفتن برضد این مکان مقدس و شریعت بازنمی‌ایستد.
^{۱۴} زیرا خود شنیدیم که می‌گفت عیسی ناصری این مکان را ویران خواهد کرد و رسومی را که موسی به ما سپرده است، تغییر خواهد داد.»^{۱۵} در این هنگام، همه حاضران در شورا به استیفان چشم دوختند و چهره او را همچون چهره فرشتگان دیدند.

سخنان استیفان در برابر شورای یهود

آنگاه کاهن اعظم از او پرسید: «آیا اینها صحت دارد؟»

^۲ استیفان گفت: «ای برادران و ای پدران، به من گوش فرادهید! خدای پر جلال، زمانی که پدر ما ابراهیم در بین‌النهرین سکونت داشت و هنوز به حران

مهاجرت نکرده بود، بر او ظاهر شد^۳ و به او فرمود: ”وطن و کسان خود را ترک کن و به سرزمینی که به تو می‌نمایم، برو.“^۴

۴ «پس، از سرزمین کلدانیان عزیمت کرد و در حَران ساکن شد. پس از مرگ پدرش، خدا او را به این سرزمین که امروز در آن ساکنید، هدایت کرد.^۵ خدا در اینجا حتی به اندازهٔ وجبی زمین به او میراث بخشید؛ ولی وعده داد که او و پس از او فرزندانِش مالک این سرزمین خواهند شد، هر چند ابراهیم در آن هنگام هنوز فرزندی نداشت. خدا به او فرمود: ”نسل تو در سرزمین بیگانه غریب خواهند بود و به مدت چهارصد سال ایشان را به بردگی خواهند کشید و بر ایشان ستم خواهند کرد.“^۷ نیز فرمود: ”من بر آن قوم که ایشان را به بردگی می‌کشند، مکافات خواهم رسانید، و پس از آن، قوم من آن سرزمین را ترک خواهند گفت و مرا در این مکان عبادت خواهند کرد.“^۸ و خدا به ابراهیم عهد ختنه را داد. پس ابراهیم اسحاق را آورد و او را در روز هشتم ختنه کرد. و اسحاق نیز یعقوب را، و یعقوب دوازده پاتریارک را.

۹ «اما پاتریارکها از حسد، یوسف را به مصر فروختند. ولی خدا با او بود^{۱۰} و او را از همه مصائبش رهانید، و او را حکمت بخشیده، در نظر فرعون عزیز گردانید، چندان که او را فرمانروای مصر و رئیس دربار خود ساخت.

۱۱ «آنگاه قحطی و مصیبتی عظیم بر سرتاسر مصر و کنعان عارض شد و پدران ما خوراک نیافتند.^{۱۲} یعقوب چون شنید که در مصر گندم یافت می‌شود، پدران ما را در نخستین سفرشان به آنجا فرستاد.^{۱۳} در دوّمین سفر، یوسف خود را به برادرانش شناسانید و فرعون از خانوادهٔ یوسف آگاهی یافت.^{۱۴} پس یوسف فرستاد و پدر خود یعقوب و همهٔ خانواده‌اش را که جملگی هفتاد و پنج تن بودند، به آنجا دعوت کرد.^{۱۵} بدین‌سان، یعقوب به مصر فرود آمد و در همان جا نیز او و پدران ما درگذشتند؛^{۱۶} اما بدنهای آنان را به شکیم

باز آوردند و در مقبره‌ای که ابراهیم به بهای نقره از پسران حَمور خریده بود، به خاک سپردند.

^{۱۷} «همچنان که زمان تحقق وعده خدا به ابراهیم نزدیک می شد، شمار قوم ما نیز در مصر بسیار افزون می گردید،^{۱۸} تا اینکه شاهی دیگر بر تخت نشست که یوسف را نمی شناخت.^{۱۹} او با قوم ما به نیرنگ رفتار کرد و بر پدران ما ظلم بسیار روا داشت و مجبورشان کرد که نوزادان خویش را بیرون رها کنند تا زنده نمانند.

^{۲۰} «در چنین روزگاری بود که موسی زاده شد. او طفلی بسیار زیبا بود. موسی سه ماه در خانه پدرش پرورش یافت.^{۲۱} چون بیرون رهایش کردند، دختر فرعون او را برگرفت و همچون فرزند خود بزرگ کرد.^{۲۲} بدین سان موسی به جمیع حکمت مصریان فرهیخته گشت و در گفتار و کردار توانا شد.

^{۲۳} «چون چهل ساله شد، چنین اندیشید که به وضع برادران اسرائیلی خود رسیدگی کند.^{۲۴} وقتی دید مردی مصری به یکی از آنان ظلم می کند، به حمایتش برخاست و با کشتن آن مصری، داد آن مظلوم را ستاند.^{۲۵} موسی گمان می کرد برادرانش در خواهند یافت که خدا می خواهد به دست او ایشان را نجات بخشد، اما درنیافتند.^{۲۶} روز بعد، به دو تن برخورد که نزاع می کردند، و به قصد آشتی دادشان گفت: «ای مردان، شما برادرید، چرا بر یکدیگر ستم می کنید؟»

^{۲۷} «ولی آن که بر همسایه خویش ستم می کرد، موسی را کنار زد و گفت: «چه کسی تو را بر ما حاکم و داور ساخته است؟^{۲۸} آیا می خواهی مرا نیز بکشی، همان گونه که آن مصری را دیروز کشتی؟»^{۲۹} چون موسی این را شنید، بگریخت و در سرزمین مدیان غربت گزید و در آنجا صاحب دو پسر شد.

^{۳۰} «چهل سال گذشت. روزی در بیابان، نزدیک کوه سینا، فرشته‌ای در شعله بوته‌ای مشتعل بر موسی ظاهر شد.^{۳۱} موسی از دیدن آن منظره حیرت کرد. چون پیش رفت تا از نزدیک بنگرد، خطابی از خداوند به وی رسید که:^{۳۲} «من هستم

خدای پدرانت، خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب. “لرزه بر اندام موسی افتاد و جرئت نکرد بنگرد.

۳۳ «خداوند به او گفت: “کفش از پا به در آر، زیرا مکانی که بر آن ایستاده‌ای زمینی مقدّس است. ۳۴ من بیدادی را که در مصر بر قوم من می‌رود، دیده‌ام و ناله آنها را شنیده‌ام، و برای رهانیدنشان نزول کرده‌ام. اکنون بیا تا تو را به مصر بفرستم.” ۳۵ «همین موسی است که قوم ما او را نپذیرفتند و گفتند: “چه کسی تو را بر ما حاکم و داور ساخته است؟” حال آنکه خدا به دست فرشته‌ای که در بوتّه بر وی ظاهر شد، او را فرستاده بود تا حاکم و رهاننده آنان باشد. ۳۶ هم‌او بود که در مصر و کنار دریای سرخ و نیز در بیابان چهل سال معجزات و آیات انجام داد و قوم ما را از مصر بیرون آورد.

۳۷ «همین موسی به بنی اسرائیل گفت: “خدا از میان برادرانتان، پیامبری همانند من برای شما مبعوث خواهد کرد.” ۳۸ هم‌او در بیابان با جماعت بود، همراه با فرشته‌ای که در کوه سینا با وی سخن گفت، و همراه با پدران ما؛ و کلام زنده را دریافت کرد تا به ما برساند.

۳۹ «ولی پدران ما از اطاعت او سر باز زده، طردش کردند و در دل خود به سوی مصر روی گرداندند. ۴۰ آنها به هارون گفتند: “برای ما خدایان بساز تا راه را به ما بنمایند، زیرا نمی‌دانیم بر سر این موسی که ما را از مصر به در آورد، چه آمده است!” ۴۱ در آن روزها بود که بئی به شکل گوساله ساختند و بدان، قربانی تقدیم کردند و در تجلیل از مصنوع دست خویش جشنی به پا داشتند. ۴۲ پس خدا نیز از آنان روی گرداند و ایشان را به حال خود واگذاشت تا اجرام آسمان را بپرستند؛ چنانکه در کتاب پیامبران آمده است:

«ای خاندان اسرائیل، آیا در آن چهل سال در بیابان،

برای من قربانی و هدیه آوردید؟

۴۳ شما خیمهٔ مُلوک و ستارهٔ خدای خودِ رِفان را بر پا داشتید.

و این تمثالها را برای پرستش ساختید.

پس شما را به فراسوی بابل تبعید خواهم کرد.

۴۴ «پدران ما خیمهٔ شهادت را نیز در بیابان با خود داشتند، خیمه‌ای که موسی

به دستور خدا مطابق نمونه‌ای که دیده بود، ساخت. ۴۵ پدران ما چون به رهبری

یوشع، سرزمین کنعان را از قومهایی که خدا پیش روی ایشان بیرون رانده بود،

ستاندند، خیمهٔ شهادت را با خود آوردند، و آن خیمه تا زمان داوود در آنجا ماند.

۴۶ داوود مورد لطف خدا قرار گرفت و استدعا کرد که مسکنی برای خدای یعقوب

فراهم آورد. ۴۷ ولی سلیمان بود که برای خدا خانه‌ای ساخت.

۴۸ «اما خدای متعال در خانه‌های ساخته شده به دست ساکن نمی‌شود،

چنانکه نبی گفته است:

۴۹ «خداوند می‌فرماید:

«آسمان تخت پادشاهی من است و زمین کرسی زیر پام!

چه خانه‌ای برای من بنا می‌کنید،

و مکان آرمیدنم کجاست؟

۵۰ مگر دست من این همه را نساخته است؟»

۵۱ «ای قوم گردنکش، ای کسانی که دلها و گوشه‌ایتان ختنه‌ناشده است! شما

نیز همچون پدران خود همواره در برابر روح القدس مقاومت می‌کنید. ۵۲ کدام

پیامبر است که از دست پدران شما آزار ندیده باشد؟ آنان حتی پیامبرانی را که

ظهور آن پارسا را پیشگویی کرده بودند، کشتند؛ و اکنون شما تسلیم‌کننده و قاتل


خود او شده‌اید، ۵۳ شمایی که شریعت را که به واسطهٔ فرشتگان مقرر گردید،

دریافت کردید اما از اطاعت آن سر باز زده‌اید.»

سنگسار شدن استیفان

^{۵۴} چون این سخنان را شنیدند، برافروختند و به سبب او دندانهای خود را به هم فشردند. ^{۵۵} اما استیفان پر از روح القدس به آسمان چشم دوخته، جلال خدا را دید و عیسی را که بر دست راست خدا ایستاده بود. ^{۵۶} پس گفت: «هم اکنون آسمان را گشوده و پسر انسان را بر دست راست خدا ایستاده می بینم.»

^{۵۷} در آن دم گوشه‌های خود را گرفته، نعره‌ای بلند برکشیدند و همگی با هم به سوی او حمله بردند ^{۵۸} و او را کشان کشان از شهر بیرون برده، سنگسار کردند. شاهدان جامعه‌های خود را نزد پاهای جوانی سوئس نام گذاشتند.

^{۵۹} چون استیفان را سنگسار می کردند، او دعا کرده، گفت: «ای عیسیای خداوند، روح مرا بپذیر!» ^{۶۰} سپس زانو زد و به آواز بلند ندا در داد که «خداوندا، این گناه را به پای ایشان مگذار.» این را گفت و بخفت. ^۱ و سوئس با کشتن استیفان موافق بود. 

آزار ایمانداران

در آن روز، آزاری سخت بر کلیسای اورشلیم آغاز شد، چندان که جز رسولان، همه به نواحی یهودیه و سامره پراکنده شدند. ^۲ مردانی پارسا استیفان را به خاک سپردند و برای او سوگواری عظیمی بر پا داشتند. ^۳ اما سوئس بی رحمانه بر کلیسا می تاخت و خانه به خانه گشته، زنان و مردان را بیرون می کشید و به زندان می افکند.

فیلیپس در سامره

^۴ و اما آنان که پراکنده شده بودند، هر جا که پا می نهادند، به کلام بشارت می دادند. ^۵ فیلیپس نیز به یکی از شهرهای سامره رفت و مسیح را به مردم آنجا اعلام کرد. ^۶ جماعت‌های مردم چون سخنان فیلیپس را شنیدند و آیاتی را که از

او صادر می شد دیدند، همگی به دقت به آنچه می گفت گوش فرادادند؛^۷ زیرا ارواح پلید نعره زنان از بسیاری که بدانها گرفتار بودند، بیرون می آمدند و شمار بسیار از مفلوجان و لنگان شفا می یافتند.^۸ از این رو شادی عظیمی آن شهر را فراگرفت.

شَّمعون جادوگر

^۹ و اما در آن شهر مردی می زیست شَّمعون نام که مردم سامره را مدتی با جادوگری خود در شگفت کرده بود و ادعا می کرد کسی است.^{۱۰} همه از خرد و بزرگ، به دقت به او گوش فرامی دادند و می گفتند: «این مرد آن نیروی الهی است که "عظیم" می خوانندش.»^{۱۱} آنها بدقت به او گوش فرامی دادند، زیرا دیرزمانی بود با جادوگری خود، آنان را شگفتزده می ساخت.^{۱۲} اما چون به بشارت فیلیپس درباره پادشاهی خدا و نام عیسی مسیح ایمان آوردند، همگی، مرد و زن، تعمید یافتند.^{۱۳} حتی شَّمعون نیز ایمان آورد و پس از تعمید یافتن پیوسته فیلیپس را همراهی می کرد و از دیدن آیات و معجزات عظیم که به ظهور می رسید، غرق در حیرت بود.

^{۱۴} چون رسولان در اورشلیم آگاه شدند که سامریان کلام خدا را پذیرفته اند، پطرس و یوحنا را نزد آنان فرستادند.^{۱۵} آن دو به سامره آمده، برای ایشان دعا کردند تا روح القدس را بیابند،^{۱۶} زیرا هنوز بر هیچ یک از ایشان نازل نشده بود، بلکه تنها به نام عیسای خداوند تعمید یافته بودند و بس.^{۱۷} پس پطرس و یوحنا دستهای خود را بر آنان نهادند و ایشان روح القدس را یافتند.

^{۱۸} چون شَّمعون دید که با دست نهادن رسولان روح القدس عطا می شود، مبلغی پیش آورد و^{۱۹} به رسولان گفت: «به من نیز این اقتدار را ببخشید تا بر هر که دست بگذارم، روح القدس را بیابد.»

^{۲۰} پطرس گفت: «زرت با خودت نابود باد! زیرا پنداشتی عطای خدا را می توان با پول خرید!^{۲۱} تو در این خدمت هیچ سهم و قسمتی نداری، زیرا دلت در

حضور خدا راست نیست. ^{۲۲} از این شرارتِ خود توبه کن و از خداوند بخواه تا شاید این اندیشهٔ دلت آمرزیده شود؛ ^{۲۳} زیرا می‌بینم که پر از زهر تلخ و گرفتار زنجیرهای شرارتی.»

^{۲۴} شمعون گفت: «شما برای من نزد خداوند دعا کنید تا آنچه گفتید بر سرم نیاید.»

^{۲۵} پطرس و یوحنا پس از شهادت دادن و اعلام کلام خداوند، به اورشلیم بازگشتند و طی راه در بسیاری از روستاهای سامره بشارت دادند.

فیلیپس و خواجه‌سرای حبشی

^{۲۶} آنگاه فرشتهٔ خداوند به فیلیپس گفت: «برخیز و به سمت جنوب برو، به آن راه بیابانی که از اورشلیم به غزه می‌رود.» ^{۲۷} پس برخاست و روانه شد، که در راه به خواجه‌سرایی حبشی برخورد که از بزرگان دربار «کنداکه» ملکهٔ حبشه و خزانه‌دار او بود، و برای عبادت به اورشلیم آمده بود. ^{۲۸} او در بازگشت به وطن بر اربابهٔ خویش نشسته بود و کتاب اِسعیای نبی را می‌خواند. ^{۲۹} آنگاه روح به فیلیپس گفت: «نزدیک برو و با آن اربابه همراه شو.»

^{۳۰} فیلیپس به سوی اربابه پیش دوید و شنید که خواجه‌سرای حبشی کتاب اِسعیای نبی را می‌خواند. پس به او گفت: «آیا آنچه می‌خوانی، می‌فهمی؟» ^{۳۱} گفت: «چگونه می‌توانم بفهمم، اگر کسی رهنمایی ام نکند؟» پس از فیلیپس خواهش کرد سوار شود و کنار او بنشیند. ^{۳۲} بخشی از کتب مقدّس که می‌خواند، این بود:

«همچون گوسفندی که برای کشتار می‌برند،

و چون بره‌ای که نزد پشم‌چینان خود خاموش است،

او نیز زبان نگشود.

^{۳۳} در حقارتش، عدالت از او دریغ شد؛

چه کس از نسل او سخن تواند گفت؟

زانرو که حیات او از روی زمین منقطع گردید.»

۳۴ خواجه سرا به فیلیپس گفت: «تمنای ما به من بگویی که نبی در اینجا از که سخن می گوید، از خود یا از شخصی دیگر؟» ۳۵ پس فیلیپس سخن آغاز کرد و از همان بخش از کتب مقدس شروع کرده، درباره عیسی به او بشارت داد.

۳۶ همچنان که در راه پیش می راندند، به آبی رسیدند. خواجه سرا گفت: «بنگر، اینک آب مهیاست! آیا تمهید گرفتن مرا مانعی است؟» ۳۷ [فیلیپس گفت: «اگر با تمام دل ایمان آورده ای، مانعی نیست.» خواجه سرا گفت: «ایمان دارم که عیسی مسیح پسر خداست.»]

۳۸ پس خواجه سرا دستور داد ارا به را نگاه دارند، و فیلیپس و خواجه سرا، هر دو به آب درآمدند و فیلیپس او را تمهید داد. ۳۹ چون از آب بیرون آمدند، ناگاه روح خداوند فیلیپس را برگرفت و برد و خواجه سرا دیگر او را ندید، ولی با شادی راه خود را در پیش گرفت. ۴۰ اما فیلیپس در آشدود دیده شد. او در همه شهرهای آن ناحیه می گشت و بشارت می داد، تا به قیصریه رسید.

ایمان آوردن سوئس

۹ و اما سوئس* که همچنان به دمیدن تهدید و قتل بر شاگردان خداوند ادامه می داد، نزد کاهن اعظم رفت^۱ و از او نامه هایی خطاب به کنیسه های دمشق خواست تا چنانچه کسی را از اهل طریقت* بیابد، از زن و مرد، در بند نهاده، به اورشلیم بیاورد.

۱:۹ «سوئس»، شکل یونانی نام آرامی «شائول» است. لوقا در متن روایت، تا قبل از ایمان آوردن پوئس، او را سوئس می خواند، اما در نقل خطاب عیسی به او، تلفظ آرامی آن را که عیسی به کار برده قید می کند.

۲:۹ ایمانداران به مسیح با این نام شناخته می شدند.

۳۳:۸ اِسْعِیَا ۷:۵۳ و ۸.

۳ طی سفر، چون به دمشق نزدیک می شد، ناگاه نوری از آسمان بر گردش درخشید^۴ و او بر زمین افتاده، صدایی شنید که خطاب به وی می گفت: «شائول، شائول، چرا مرا آزار می رسانی؟»

۵ وی پاسخ داد: «خداوندا، تو کیستی؟»

پاسخ آمد: «من آن عیسی هستم که تو بدو آزار می رسانی. ۶ حال، برخیز و به شهر برو. در آنجا به تو گفته خواهد شد که چه باید کنی.»

۷ همسفران سوئس خاموش ایستاده بودند؛ آنها صدا را می شنیدند، ولی کسی را نمی دیدند. ۸ سوئس از زمین برخاست، اما چون چشمانش را گشود نتوانست چیزی ببیند؛ پس دستش را گرفتند و او را به دمشق بردند. ۹ او سه روز نابینا بود و چیزی نمی خورد و نمی آشامید.

۱۰ در دمشق شاگردی حَنانیا نام می زیست. خداوند در رؤیا بر او ظاهر شد و گفت: «ای حَنانیا!»

پاسخ داد: «بله خداوندا.»

۱۱ خداوند به او گفت: «برخیز و به کوچه ای که "راست" نام دارد، برو و در خانه یهودا سراغ سوئس تارسوسی را بگیر. او به دعا مشغول است ۱۲ و در رؤیا مردی را دیده، حَنانیا نام، که می آید و بر او دست می گذارد تا بینا شود.»

۱۳ حَنانیا پاسخ داد: «خداوندا، از بسیاری درباره این مرد شنیده ام که بر مقدّسان تو در اورشلیم آزارها روا داشته است. ۱۴ و در اینجا نیز از جانب سران کاهنان اختیار دارد تا هر که را که نام تو را می خواند، در بند نهد.»

۱۵ ولی خداوند به حَنانیا گفت: «برو، زیرا که این مرد ظرف برگزیده من است تا نام مرا نزد غیریهودیان و پادشاهانشان و قوم اسرائیل ببرد. ۱۶ من به او نشان خواهم داد که به خاطر نام من چه مشقتها باید بر خود هموار کند.»

۱۷ پس حَنانیا رفت و به آن خانه درآمد و دستهای خود را بر سوئس گذاشته، گفت: «ای برادر، سوئس، خداوند یعنی همان عیسی که چون بدینجا می آمدی در راه بر تو ظاهر شد، مرا فرستاده است تا بینایی خود را بازیابی و از روح القدس

پر شوی.»^{۱۸} همان دم چیزی مانند فِلس از چشمان سوئس افتاد و او بینایی خود را بازیافت و برخاسته، تعمید گرفت.^{۱۹} سپس غذا خورد و قوت خویش بازیافت.

سوئس در دمشق و اورشلیم

سوئس روزهایی چند با شاگردان در دمشق به سر برد.^{۲۰} او بی درنگ در کیسه‌ها به اعلام این پیام آغاز کرد که عیسی پسر خداست.^{۲۱} هر که پیام او را می شنید در شگفت می شد و می گفت: «مگر این همان نیست که در اورشلیم در میان آنان که این نام را می خوانند آشوب به پا می کرد و به اینجا نیز آمده تا در بندشان نهد و نزد سران کاهنان بَرَد؟»^{۲۲} ولی سوئس هر روز قویتر می شد و با دلایل انکارناپذیر یهودیان دمشق را به زانو درآورده، ثابت می کرد که عیسی، همان مسیح است.

^{۲۳} پس از گذشت روزهای بسیار، یهودیان توطئه قتل او را چیدند.^{۲۴} اما سوئس از قصدشان آگاه شد. آنها شب و روز بر دروازه‌های شهر مراقبت می کردند تا او را بکشند.^{۲۵} ولی شاگردانش شبانه او را در زنبیلی نهاده، از شکافی در دیوار شهر پایین فرستادند.

^{۲۶} چون سوئس به اورشلیم رسید، خواست به شاگردان ملحق شود، اما همه از او می ترسیدند، زیرا باور نمی کردند براستی شاگرد شده باشد.^{۲۷} اما برنابا او را برگرفت و نزد رسولان آورده، گفت که چگونه در راه دمشق خداوند را دیده و خداوند چه سان با وی سخن گفته و او چگونه در دمشق دلیرانه به نام عیسی موعظه کرده است.^{۲۸} پس سوئس نزد ایشان ماند و آزادانه در اورشلیم آمد و رفت می کرد و با شهامت به نام خداوند موعظه می نمود.^{۲۹} او با یهودیان یونانی زبان گفتگو و مباحثه می کرد، ولی آنها در صدد کشتنش برآمدند.^{۳۰} چون برادران از این امر آگاه شدند، او را به قیصریه بردند و از آنجا روانه تارسوس کردند.

^{۳۱} بدین گونه کلیسا در سرتاسر یهودیه و جلیل و سامره آرامش یافته، استوار می شد و در ترس خداوند به سر می برد و به تشویق روح القدس بر شمار آن افزوده می گشت.

خدمات پطرس

^{۳۲} و اما پطرس که در همه نواحی می گشت، به دیدار مقدسان ساکن لده نیز رفت. ^{۳۳} در آنجا شخصی را دید اینیاس نام، که هشت سال مفلوج و زمینگیر بود. ^{۳۴} به او گفت: «ای اینیاس، عیسی مسیح تو را شفا می بخشد. برخیز و بستر خود را جمع کن!» او بی درنگ برخاست، ^{۳۵} و با دیدن او همه اهل لده و شارون به خداوند روی آوردند.

^{۳۶} در یافا شاگردی می زیست تایتا* نام، که معنی آن غزال است. این زن خود را وقف کارهای نیک و دستگیری از مستمندان کرده بود. ^{۳۷} تایتا در همان روزها بیمار شد و درگذشت. پس جسدش را شستند و در بالاخانه ای نهادند. ^{۳۸} چون لده نزدیک یافا بود، وقتی شاگردان آگاه شدند که پطرس در لده است، دو نفر را نزد او فرستادند و خواهش کردند که «لطفاً بی درنگ نزد ما بیا.»

^{۳۹} پطرس همراه آنان رفت و چون بدانجا رسید، او را به بالاخانه بردند. بیوه زنان همگی گرد او را گرفته، گریان جامه هایی را که دورکاس در زمان حیاتش دوخته بود، به وی نشان می دادند.

^{۴۰} پطرس همه را از اتاق بیرون کرد و زانو زده، دعا نمود. سپس رو به جسد کرد و گفت: «ای تایتا، برخیز!» تایتا چشمان خود را گشود و با دیدن پطرس نشست. ^{۴۱} پطرس دست وی را گرفت و او را به پا داشت. آنگاه مقدسان و بیوه زنان را فراخواند و او را زنده به ایشان سپرد. ^{۴۲} این خبر در سرتاسر یافا

۹: ۳۶ در اصل یونانی: «دورکاس». «تایتا» (آرامی) و «دورکاس» (یونانی) به معنی «آهو» یا «غزال» است.

پیچید و بسیاری به خداوند ایمان آوردند. ^{۳۳} پطرس مدتی در یافا نزد دبّاعی شمعون نام توقف کرد.

دیدار پطرس از گرنلیوس رومی

۱۰ در شهر قیصریه مردی بود، گرنلیوس نام، از فرماندهان هنگ رومی موسوم به «هنگ ایتالیایی». ^۲ او و اهل خانه‌اش همگی پرهیزگار و خدا ترس بودند. گرنلیوس سخاوتمندانه به مستمندان صدقه می‌داد و پیوسته به درگاه خدا دعا می‌کرد. ^۳ روزی حوالی ساعت نهم از روز* آشکارا در رؤیا دید که فرشته خدا نزدش آمد و گفت: «ای گرنلیوس!»

^۴ گرنلیوس با وحشت به او چشم دوخت و پاسخ داد: «بله، سرورم!» فرشته گفت: «دعاها و صدقه‌های تو چون هدیه یادگاری به پیشگاه خدا برآمده است. ^۵ اکنون کسانی به یافا بفرست تا شمعون معروف به پطرس را بدینجا بیاورند. ^۶ او نزد دبّاعی شمعون نام که کنار دریا منزل دارد، میهمان است.» ^۷ چون فرشته‌ای که با او سخن می‌گفت او را ترک کرد، گرنلیوس دو تن از خادمان و یکی از سپاهیان خاص خود را که مردی دیندار بود، فراخواند ^۸ و تمام ماجرا را بدیشان بازگفت و آنها را به یافا فرستاد.

^۹ روز بعد، نزدیک ظهر، چون در راه بودند و به شهر نزدیک می‌شدند، پطرس به بام خانه رفت تا دعا کند. ^{۱۰} در آنجا گرسنه شد و خواست چیزی بخورد. چون خوراک را آماده می‌کردند، به حالت خلسه فرو رفت. ^{۱۱} در آن حال دید که آسمان گشوده شده و چیزی همچون سفره‌ای بزرگ که از چهارگوشه آویخته است، به سوی زمین فرود می‌آید ^{۱۲} و از انواع چهارپایان و خزندگان و پرندگان پر است. ^{۱۳} آنگاه ندایی به او رسید که: «ای پطرس، برخیز، ذبح کن و بخور!»

^{۱۴} پطرس گفت: «حاشا از من، خداوندا، زیرا هرگز به چیزی حرام یا نجس لب نزده‌ام.»

^{۱۵} بار دوم ندا آمد که «آنچه خدا پاک ساخته است، تو نجس مخوان!»

^{۱۶} این امر سه بار تکرار شد و سپس سفره بی‌درنگ به آسمان بالا برده شد.

^{۱۷} در همان حال که پطرس با حیرت به معنی رؤیا می‌اندیشید، فرستادگان گرنلیوس خانه شمعون را جستجو، به در خانه او رسیدند. ^{۱۸} آنان با صدای بلند می‌پرسیدند: «آیا شمعون معروف به پطرس در اینجا میهمان است؟»

^{۱۹} پطرس هنوز به رؤیا می‌اندیشید که روح به او گفت: «بنگر، سه تن تو را می‌جویند. ^{۲۰} برخیز و پایین برو و در رفتن با ایشان تردید مکن، زیرا آنها را من فرستاده‌ام.»

^{۲۱} پطرس پایین رفت و به آنان گفت: «من همانم که می‌جوئید. سبب آمدنتان چیست؟»

^{۲۲} گفتند: «گرنلیوس فرمانده ما را فرستاده. او مردی پارسا و خداترس است و یهودیان همه به نیکی از او یاد می‌کنند. او از فرشته‌ای مقدس دستور یافته که در پی تو بفرستد و تو را به خانه خود دعوت کرده، سخنانت را بشنود.» ^{۲۳} پس پطرس آنها را به خانه برد تا میهمان او باشند.

روز بعد برخاست و همراه آنان روانه شد. برخی از برادران اهل یافا نیز با وی رفتند. ^{۲۴} فردای آن روز به قیصریه رسیدند. گرنلیوس خویشان و دوستان نزدیک خود را نیز گرد آورده بود و منتظر ورود آنان بود. ^{۲۵} چون پطرس به خانه درآمد، گرنلیوس به استقبال او شتافت و به پایش درافتاده، او را پرستش کرد. ^{۲۶} اما پطرس او را بلند کرد و گفت: «برخیز؛ من نیز انسانی بیش نیستم.»

^{۲۷} سپس گفتگوکنان با وی به خانه درآمد و در آنجا با جمعی بزرگ روبه‌رو شد. ^{۲۸} پطرس به آنان گفت: «شما خود آگاهید که برای یهودیان حرام است که با اجنبیان معاشرت کنند یا به خانه آنها بروند. اما خدا به من نشان داد که هیچ‌کس

را نجس یا ناپاک نخوانم.^{۲۹} پس چون در پی من فرستادید، بدون هیچ اعتراضی آمدم. اکنون بگویید، از چه سبب مرا طلب کرده‌اید؟»

^{۳۰} گرنلیوس پاسخ داد: «چهار روز پیش در همین وقت، حوالی ساعت نهم،* در خانه خویش به دعا مشغول بودم که ناگاه مردی در جامه‌ای نورانی در برابرم ایستاد^{۳۱} و گفت: «گرنلیوس، دعایت مستجاب گردیده و صدقات در حضور خدا به یاد آورده شده است.^{۳۲} کسانی به یافا بفرست تا شمعون معروف به پطرس را به اینجا بیاورند. او نزد شمعون دباغ که خانه‌اش کنار دریاست، میهمان است.»^{۳۳} پس بی‌درنگ در پی تو فرستادم و تو نیز لطف کردی و آمدی. اینک همه ما در حضور خدا حاضریم تا هرآنچه خداوند به تو فرموده است، بشنویم.»

^{۳۴} پطرس چنین سخن آغاز کرد: «اکنون دریافتم که براستی خدا تبعیضی میان مردمان قائل نیست؛^{۳۵} بلکه از هر قوم، هر که از او بترسد و پارسایی را به عمل آورد، مقبول او می‌گردد.^{۳۶} شما آگاهید از پیامی که خدا برای قوم اسرائیل فرستاد و به واسطه عیسی مسیح که خداوند همه است، به صلح و سلامت بشارت داد.^{۳۷} شما می‌دانید که این امر چگونه پس از تعمیدی که یحیی بدان موعظه می‌کرد، در جلیل آغاز شد و در سرتاسر یهودیه رواج گرفت،^{۳۸} و چگونه خدا عیسی ناصری را با روح القدس و قدرت مسح کرد، به گونه‌ای که همه جا می‌گشت و کارهای نیکو می‌کرد و همه آنان را که زیر ستم ابلیس بودند، شفا می‌داد، از آن رو که خدا با او بود.

^{۳۹} «ما شاهدان همه اعمالی هستیم که او در سرزمین یهود و در اورشلیم انجام داد. آنها او را بر صلیب کشیده، کشتند.^{۴۰} اما خدا او را در روز سوم برخیزانید و ظاهر ساخت،^{۴۱} اما نه بر همگان، بلکه تنها بر شاهدانی که خود از پیش برگزیده بود، یعنی بر ما که پس از رستاخیز او از مردگان، با او خوردیم

و نوشیدیم.^{۴۲} او به ما فرمان داد تا این حقیقت را به قوم اعلام کنیم و شهادت دهیم که خدا او را مقرر فرموده تا داور زندگان و مردگان باشد.^{۴۳} پیامبران جملگی درباره او شهادت می دهند که هر که بدو ایمان آورد، به نام او آمرزش گناهان خواهد یافت.»

^{۴۴} پطرس هنوز سخن می گفت که روح القدس بر همه آنان که پیام را می شنیدند، نازل شد.^{۴۵} شماری از ایمانداران یهودی نژاد که همراه پطرس آمده بودند، چون دیدند روح القدس حتی بر غیریهودیان نیز فرو ریخته است، در حیرت افتادند.^{۴۶} زیرا شنیدند که ایشان به زبانهای دیگر سخن می گویند و خدا را می ستایند. آنگاه پطرس گفت:^{۴۷} «حال که اینان روح القدس را درست همانند ما یافته اند، آیا کسی می تواند از تعمیدشان در آب مانع گردد؟»^{۴۸} پس دستور داد ایشان را در نام عیسی مسیح تعمید دهند. آنگاه از پطرس خواستند چند روزی با ایشان بماند.

گزارش پطرس به کلیسا

رسولان و برادران در سرتاسر یهودیه شنیدند که غیریهودیان نیز کلام خدا را پذیرفته اند.^۲ پس چون پطرس به اورشلیم بازگشت، طرفداران ختنه بر او خُرده گرفته، گفتند:^۳ «چگونه توانستی به خانه ختنه ناشدگان بروی و با آنها همسفره شوی؟»

^۴ پطرس همه ماجرا را از آغاز به تفصیل برایشان بازگو کرده، گفت:^۵ «من در یافا به دعا مشغول بودم که در عالم رؤیا دیدم چیزی همچون سفره ای بزرگ که از چهار گوشه آویخته بود، از آسمان فرود آمد و به من رسید.^۶ چون نیک نگریستم، چهار پایان و وحوش و خزندگان و پرندگان بر آن دیدم.^۷ سپس ندایی به گوشم رسید که می گفت: «ای پطرس، برخیز، ذبح کن و بخور.»

^۸ «جواب دادم: «حاشا از من، خداوندا، زیرا هرگز به چیزی حرام یا نجس

لب نزده ام.»

۹ «بار دوم از آسمان ندا آمد که "آنچه خدا پاک ساخته، تو نجس مخوان." و این امر سه بار تکرار شد؛ سپس همه آن چیزها به آسمان بالا برده شد. ۱۰ «در همان موقع، سه تن که از قیصریه نزد من فرستاده شده بودند، به خانه‌ای که در آن بودم رسیدند. ۱۲ روح خدا به من گفت که در رفتن با آنان تردید نکنم. این شش برادر نیز با من آمدند، و ما به خانه آن مرد درآمدیم. ۱۳ او برای ما بازگفت که چگونه در خانه خود فرشته‌ای دیده که به او گفته است: "کسانی به یافا بفرست تا شمعون معروف به پطرس را به اینجا بیاورند. ۱۴ او برای تو پیامی خواهد آورد که به واسطه آن تو و تمامی اهل خانه‌ات نجات خواهید یافت." ۱۵ «چون سخن آغاز کردم، روح القدس بر آنها نازل شد، درست همان گونه که نخست بر ما نازل شده بود. ۱۶ آنگاه گفته خداوند را به خاطر آوردم که فرموده بود: "یحیی با آب تعمید می داد ولی شما با روح القدس تعمید خواهید یافت." ۱۷ اگر خدا همان عطا را به آنها بخشید که پس از ایمان آوردن به عیسی مسیح خداوند به ما عطا فرموده بود، پس من که باشم که بخواهم مانع کار خدا شوم؟» ۱۸ چون این سخنان را شنیدند، خاموش شدند و خدا را ستایش کرده، گفتند: «براستی که خدا توبه حیات بخش را به غیر یهودیان نیز عطا فرموده است!»

کلیسای آنطاکیه

۱۹ اما ایماندارانی که در پی آزار آغاز شده با ماجرای استیفان پراکنده شده بودند، تا نواحی فینیقیه و قبرس و آنطاکیه سفر کردند. آنان کلام را فقط به یهودیان اعلام می کردند و بس. ۲۰ اما در میان ایشان تنی چند از اهالی قبرس و قیروان بودند که چون به آنطاکیه رسیدند، با یونانیان نیز سخن گفتند و عیسای خداوند را به آنان بشارت دادند. ۲۱ دست خداوند نیز با ایشان بود و گروهی بسیار ایمان آورده، به خداوند گرویدند.

۲۲ چون این خبر به کلیسای اورشلیم رسید، برنابا را به آنطاکیه فرستادند. ۲۳ وقتی او به آنجا رسید و فیض خدا را دید، شادمان شد و همه را ترغیب کرد تا

با تمام دل به خداوند وفادار باشند،^{۲۴} زیرا مردی بود نیک و پر از روح القدس و ایمان. بدین سان گروهی بسیار به خداوند پیوستند.

^{۲۵} پس از آن، برنابا به تارسوس رفت تا سوئس را بیابد.^{۲۶} و چون یافت، وی را به آنطاکیه آورد. ایشان در آنجا سالی تمام با کلیسا گرد می آمدند و گروهی بسیار را تعلیم می دادند. در آنطاکیه بود که شاگردان را نخستین بار «مسیحی» خواندند.

^{۲۷} در آن روزها چند نبی از اورشلیم به آنطاکیه آمدند.^{۲۸} یکی از آنها که آگابوس نام داشت، برخاست و با الهام روح پیشگویی کرد که قحطی سختی در سرتاسر دنیای روم خواهد آمد. این قحطی در زمان حکومت کلودیوس رخ داد.^{۲۹} پس شاگردان بر آن شدند که هر یک در حد توان، کمکی برای برادران ساکن یهودیه بفرستند.^{۳۰} پس چنین کردند و هدیه ای به دست برنابا و سوئس نزد مشایخ فرستادند.

رهایی پطرس از زندان

۱۲ در آن زمان، هیرودیس پادشاه دست ستم بر برخی از افراد کلیسا دراز کرد.^۲ به دستور او یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشتند.^۳ و چون دید این کار یهودیان را خشنود ساخت، گامی فراتر برداشت و پطرس را نیز گرفتار کرد. این در ایام عید فطیر رخ داد.^۴ هیرودیس پس از گرفتار کردن پطرس، او را به زندان انداخت و چهار دسته چهار نفری را به نگهبانی او برگماشت. و بر آن بود که پس از عید پسخ، او را در برابر همگان محاکمه کند.
^۵ پس پطرس را در زندان نگاه داشتند، اما کلیسا با جدیت تمام نزد خدا برای او دعا می کرد.

^۶ شب قبل از روزی که هیرودیس قصد داشت پطرس را به محاکمه بکشد، او به دو زنجیر بسته و میان دو سرباز خفته بود، و نگهبانان نیز مقابل در زندان پاس می دادند.^۷ ناگاه فرشته خداوند ظاهر شد و نوری در درون زندان درخشید.

فرشته به پهلوی پطرس زد و او را بیدار کرده، گفت: «زود برخیز!» در دم زنجیرها از دستهایش فرو افتاد.

^۸ فرشته به او گفت: «کمرت را ببند و کفش به پا کن.» پطرس چنین کرد. سپس فرشته به او گفت: «ردایت را بر خود بیچ و از پی من بیا.»^۹ پس پطرس از پی او از زندان بیرون رفت. اما باور نمی‌کرد که آنچه فرشته انجام می‌دهد، واقعی است، بلکه گمان می‌کرد رؤیا می‌بیند.^{۱۰} آنها از نگهبانان اول و دوم گذشتند و به دروازه آهنینی رسیدند که رو به شهر باز می‌شد. دروازه خودبه‌خود مقابل ایشان گشوده شد. پس بیرون رفتند و چون به انتهای کوچه رسیدند، ناگاه فرشته ناپدید شد.

^{۱۱} آنگاه پطرس به خود آمد و گفت: «اکنون دیگر یقین دارم که خداوند فرشته خود را فرستاده و مرا از چنگ هیروдіس و آنچه قوم یهود در انتظارش بودند، رهانیده است.»

^{۱۲} چون این را دریافت، به خانهٔ مریم مادر یوحنا معروف به مرقس رفت. در آنجا بسیاری گرد آمده بودند و دعا می‌کردند.^{۱۳} چون پطرس در خانه را کوید، خادمه‌ای به نام رودا آمد تا در را بگشاید.^{۱۴} اما چون صدای پطرس را شناخت، از فرط شادی، بدون گشودن در، به درون شتافت و اعلام داشت: «پطرس بر در ایستاده است!»

^{۱۵} به او گفتند: «مگر دیوانه شده‌ای؟» اما چون اصرار او را دیدند، گفتند: «لابد فرشته اوست.»

^{۱۶} در این حین، پطرس همچنان در می‌زد. سرانجام، چون در را گشودند، با دیدن او غرق در شگفتی شدند.^{۱۷} پطرس با اشارهٔ دست، آنان را خاموش ساخت و شرح داد که چگونه خداوند او را از زندان رهانیده است. سپس گفت: «یعقوب و دیگر برادران را از این امر آگاه سازید.» آنگاه به جایی دیگر رفت.

^{۱۸} صبح روز بعد، در میان سپاهیان غوغایی بر پا شد، زیرا نمی‌دانستند چه بر سر پطرس آمده است.^{۱۹} هیروдіس دستور داد همه جا پطرس را جستجو کنند؛

و چون او را نیافتند از نگهبانان بازخواست کرد و حکم به قتل آنها داد. سپس از یهودیه به قیصریه رفت و چندی در آنجا ماند.

مرگ هیروдіس

^{۲۰} هیروдіس بر مردم صور و صیدون خشم گرفته بود. از این رو به یکدل نزد او رفتند و اجازه شرفیابی خواستند. آنان بلاستوس، پیشکار خاص شاه را با خود متحد کرده، در طلب آشتی برآمدند، زیرا خوراک و معاش آنها از سرزمین هیروдіس فراهم می شد.

^{۲۱} در روز مقرر، هیروдіس ردای شاهی به تن کرده، بر تخت نشست و نطقی برای جماعت ایراد کرد. ^{۲۲} مردم فریاد برآوردند: «این صدای یکی از خدایان است، نه صدای آدمی!» ^{۲۳} در دم، فرشته خداوند او را زد، از آن رو که خدا را تجلیل نکرده بود. آنگاه کرهما بدنش را خوردند و مرد.

^{۲۴} اما کلام خدا هر چه بیشتر پیش می رفت و منتشر می شد.

^{۲۵} چون برنابا و سولس مأموریت خود را به انجام رسانیدند، از اورشلیم بازگشتند و یوحنا معروف به مرقس را نیز همراه خود آوردند.

رسالت برنابا و سولس

در کلیسایی که در آنطاکیه بود، انبیا و معلمانی چند بودند: برنابا، شمعون معروف به نیچر، لویوس قیروانی، مناجم که برادرخوانده* هیروдіس حاکم بود و سولس. ^۱ هنگامی که ایشان در عبادت خداوند و روزه به سر می بردند، روح القدس گفت: «برنابا و سولس را برای من جدا سازید، به جهت کاری که ایشان را بدان فراخوانده‌ام.» ^۲ آنگاه، پس از روزه و دعا، دست بر آن دو نهاده، ایشان را روانه سفر کردند.

۱۳

بشارت در قیصر

۴ بدین قرار، آن دو که از جانب روح القدس فرستاده شده بودند، به سیلوکیه رفتند و از آنجا از راه دریا به قیصر رسیدند. ۵ چون وارد سالامیس شدند، در کنیسه‌های یهود به کلام خدا موعظه کردند. یوحنا* نیز در خدمت ایشان بود. ۶ آنان سرتاسر جزیره را درنوردیدند تا به پافوس رسیدند. در آنجا به فردی یهودی به نام بازیسوع برخوردند که جادوگر و نبی دروغین بود. ۷ او از دوستان «سِرگیوس پولس» والی بود. والی که مردی خردمند بود، برنابا و سولس را به حضور فراخواند، زیرا می‌خواست کلام خدا را بشنود. ۸ اما علیمای جادوگر - که ترجمه نامش چنین است - به مخالفت با ایشان برخاست و کوشید والی را از ایمان آوردن، بازدارد. ۹ در این هنگام سولس، که پولس نیز نامیده می‌شد، پر از روح القدس شده، بدو چشم دوخت و گفت: ۱۰ «ای فرزند ابلیس، ای دشمن هر پارسایی، که پر از مکر و فریبی! چرا از کج کردن راههای راست خداوند بازمی‌ایستی؟ ۱۱ بدان که دست خداوند برضد توست. اکنون کور خواهی شد و تا مدتی قادر به دیدن آفتاب نخواهی بود.»

در دم، مه و تاریکی او را فرو گرفت، و دور زده کسی را می‌جُست که دستش را بگیرد و راه را به او بنماید. ۱۲ چون والی این واقعه را دید، ایمان آورد، زیرا از تعلیمی که درباره خداوند می‌دادند در شگفت شده بود.

پولس و برنابا در آنطاکیه پیسیدیه

۱۳ آنگاه پولس و همراهانش از راه دریا از پافوس به پرجه پامفیلیه رفتند. اما در آنجا یوحنا از ایشان جدا شد و به اورشلیم بازگشت. ۱۴ آنها از پرجه گذشتند و به آنطاکیه پیسیدیه رسیدند. در روز شَبَّات، به کنیسه درآمدند و نشستند. ۱۵ پس

از تلاوت تورات و کتب پیامبران، رهبرانِ کنیسه نزد ایشان فرستادند و گفتند: «برادران، اگر پند و اندرزی برای مردم دارید، بگوید.»

^{۱۶} پوئس ایستاد و با دست اشاره کرده، گفت: «ای مردان اسرائیلی و ای غیریهودیانِ خداترس، گوش فرادهید! ^{۱۷} خدای قوم اسرائیل، پدران ما را برگزید و قوم ما را در زمان غربتشان در مصر سرافراز ساخت و با قدرتی عظیم آنها را از آن سرزمین به در آورد، ^{۱۸} و قریب به چهل سال رفتارشان را در بیابان تحمل کرد. ^{۱۹} او هفت قوم را که در کنعان بودند، نابود ساخت و سرزمینشان را به قوم خود به میراث داد. ^{۲۰} این همه حدود چهارصد و پنجاه سال به طول انجامید.

«پس از آن، تا زمان سموئیل نبی، خدا داوران بدیشان داد. ^{۲۱} آنگاه پادشاهی خواستند و خدا شائول، پسر قیس، از قبیله بنیامین را به ایشان داد، که چهل سال حکومت کرد. ^{۲۲} پس از برداشتن شائول، داوود را برانگیخت تا شاه ایشان گردد، و بر او چنین گواهی داد: "داوود پسرِ یسای را دلخواه خویش یافتم؛ او خواستِ مرا به طور کامل به جا خواهد آورد."

^{۲۳} «از نسل همین مرد، خدا طبق وعده خود، نجات‌دهنده یعنی عیسی را برای اسرائیل فرستاد. ^{۲۴} پیش از آمدن عیسی، یحیی تعمیدِ توبه را به همه مردم اسرائیل موعظه می‌کرد. ^{۲۵} چون یحیی دور خود را به پایان می‌رسانید، گفت: "مرا که می‌پندارید؟ من او نیستم؛ بلکه او پس از من می‌آید و من حتی شایسته نیستم بند کفشش را بگشایم."

^{۲۶} «ای برادران، ای فرزندان ابراهیم، و ای غیریهودیانِ خداترس که در اینجا حضور دارید! این پیام نجات برای ما فرستاده شده است. ^{۲۷} مردم اورشلیم و بزرگان ایشان عیسی را نشناختند و با این حال با محکوم کردنش، گفته‌های پیامبران را که هر شبّات تلاوت می‌شود، تحقق بخشیدند. ^{۲۸} آنها با اینکه هیچ علتی برای مجازات مرگ نیافتند، از پیلاطس خواستند او را بکشند. ^{۲۹} و چون تمام آنچه را که درباره‌اش نوشته شده بود، به انجام رساندند، او را از صلیب پایین آورده، به قبر سپردند. ^{۳۰} اما خدا وی را از مردگان برخیزانید. ^{۳۱} و آنان که

با او از جلیل به اورشلیم آمده بودند، روزهای بسیار او را دیدند و اکنون نیز نزد قوم ما شاهدان اویند.

۳۳ «اکنون ما به شما بشارت می‌دهیم که خدا آنچه را که به پدران ما وعده داده بود،^{۳۳} آن را با برخیزانیدن عیسی، به ما که فرزندان ایشانیم وفا کرد. همان‌گونه که در مزمور دوّم نوشته شده:

”تو پسر من هستی؛

امروز، من تو را پدر شده‌ام.“

۳۴ «و خدا او را از مردگان برخیزانید تا هرگز فساد نبیند، چنانکه آمده است:

»برکات مقدّس و مطمئنی را

که به داوود وعده داده شده،

به شما خواهیم بخشید.“

۳۵ و بر همین مبنا در جای دیگر گفته شده که:

»نخواهی گذاشت قدّوست

فساد ببیند.“

۳۶ «و اما داوود پس از آنکه به اراده خدا مردمان عصر خویش را خدمت کرد، بخفت و به پدران خود پیوسته، فساد را دید.^{۳۷} ولی آن‌کس که خدا برخیزانید، فساد را ندید.

۳۸ «پس، ای برادران، بدانید آمرزش گناہانی که به واسطه همین شخص فراهم آمده است، به شما اعلام می‌شود.^{۳۹} اکنون هر که ایمان بیاورد، به واسطه او پارسا شمرده می‌شود در هر آنچه توانستید به واسطه شریعت موسی پارسا شمرده شوید.

۴۰ مراقب باشید این نوشته کتب پیامبران بر سر شما نیاید که می‌گوید:

»«بنگرید، ای استهزاگران،

حیرت کنید و هلاک شوید،

زیرا در زمان شما کاری خواهم کرد،
که هر چند آن را به شما بازگویند
هرگز باور نخواهید کرد.»

^{۴۲} چون پولس و برنابا از کنیسه بیرون می‌رفتند، مردم از آنها استدعا کردند که شَبَّات آینده نیز در این باره با ایشان سخن بگویند. ^{۴۳} پس از اینکه جماعت کنیسه را ترک کردند، بسیاری از یهودیان و اشخاص خداپرست که به یهودیت گرویده بودند، از پی پولس و برنابا به راه افتادند. آن دو با این گروه سخن گفتند و آنها را به پایداری در فیض خدا ترغیب کردند.

^{۴۴} شَبَّات بعد، به تقریب، تمامی مردم شهر گرد آمدند تا کلام خداوند را بشنوند. ^{۴۵} اما یهودیان چون ازدحام مردم را دیدند، از حسد پر شدند و با بی‌حرمتی به مخالفت با سخنان پولس برخاستند.

^{۴۶} آنگاه پولس و برنابا دلیرانه گفتند: «لازم بود کلام خدا پیش از همه برای شما بیان شود. اما چون آن را رد کردید و خود را شایستهٔ حیات جاوید ندانستید، پس اکنون رو به سوی غیر یهودیان می‌نهم. ^{۴۷} زیرا خداوند به ما چنین امر فرموده که:

”تو را نوری برای غیر یهودیان قرار دادم،
تا نجات را به کرانه‌های زمین برسانی.“

^{۴۸} چون غیر یهودیان این را شنیدند، شادمان شدند و کلام خداوند را حرمت داشتند؛ و آنان که برای حیات جاوید تعیین شده بودند، ایمان آوردند.

^{۴۹} بدین سان کلام خداوند در سرتاسر آن ناحیه منتشر شد. ^{۵۰} اما یهودیان، زنان خداپرست و متشخص و نیز مردان سرشناس شهر را شوراندند و آنها را به آزار پولس و برنابا برانگیختند. پس پولس و برنابا را از آن ناحیه راندند. ^{۵۱} ایشان نیز به اعتراض، غبار پاهای خود را بر ایشان تکاندند و به شهر قونیه رفتند. ^{۵۲} و اما شاگردان پر از شادی و روح القدس بودند.

پولس و برنابا در قونیه

۱۴ در قونیه نیز پولس و برنابا به کنیسهٔ یهود رفتند و چنان سخن راندند که شماری بسیار از یهودیان و یونانیان ایمان آوردند. ^۲ اما یهودیانی که ایمان نیاورده بودند، غیر یهودیان را شوراندند و ذهنشان را نسبت به برادران، مسموم ساختند. ^۳ پس پولس و برنابا مدتی طولانی در آنجا ماندند و دلیرانه برای خداوند سخن گفتند، خداوندی که بدیشان قدرت انجام آیات و معجزات می‌بخشید و بدین‌گونه پیام فیض خود را تأیید می‌کرد. ^۴ مردم شهر دو گروه شدند؛ گروهی به جانبداری از یهودیان برخاستند و گروهی دیگر جانب رسولان را گرفتند. ^۵ و چون غیر یهودیان و یهودیان به اتفاق بزرگان خود خواستند پولس و برنابا را در برابر چشم همگان بزنند و سنگسار کنند، ^۶ آنان آگاه شده، به لِسْتَرِه و دریه، از شهرهای لیکائونیه، و نواحی اطراف گریختند ^۷ و در آنجا به رساندن بشارت ادامه دادند.

پولس و برنابا در لِسْتَرِه و دریه

^۸ و اما در لِسْتَرِه مردی نشسته بود که نمی‌توانست پاهایش را حرکت دهد و هرگز راه نرفته بود، زیرا لنگ مادرزاد بود. ^۹ هنگامی که پولس سخن می‌گفت، او گوش فرامی‌داد. پولس بدو چشم دوخت و دید که ایمان شفا یافتن دارد. ^{۱۰} پس با صدای بلند به او گفت: «بر پاهای خود راست بایست!» آن مرد از جا جَست و به راه افتاد.

^{۱۱} چون مردم آنچه را که پولس انجام داد دیدند، به زبان لیکائونیه فریاد برآوردند: «خدایان به صورت انسان بر ما فرود آمده‌اند!» ^{۱۲} آنان برنابا را «زنوس» و پولس را که سخنگوی اصلی بود «هرمس» نامیدند. ^{۱۳} کاهن زنوس که معبدش درست بیرون دروازهٔ شهر بود، گاوهایی چند و تاجهایی از گُل به دروازهٔ شهر آورد؛ او و جماعت بر آن بودند قربانی تقدیمشان کنند.

۱۴ اما چون آن دو رسول، یعنی برنابا و پولس، این را شنیدند، جامه‌های خود را چاک زدند و به میان جماعت شتافته، فریاد برآوردند که: «ای مردان، چرا چنین می‌کنید؟ ما نیز چون شما، انسانی بیش نیستیم. ما به شما بشارت می‌دهیم که از این چیزهای پوچ دست بردارید و به خدای زنده روی آورید که آسمان و زمین و دریا و هرآنچه را که در آنهاست، آفرید. ۱۶ هرچند او در گذشته قومهای غیریهود را جملگی واگذاشت که هر یک به راه خود روند، ۱۷ اما خود را بدون شهادت نگذاشت؛ او با فرستادن باران از آسمان و بخشیدن فصلهای پُر بار، بر شما احسان نموده، خوراک فراوان به شما ارزانی می‌دارد و دل‌هایتان را از خرمی لبریز می‌کند.» ۱۸ سرانجام با این سخنان، به دشواری توانستند مردم را از تقدیم قربانی بازدارند. ۱۹ اما یهودیانی از آنطاکیه و قونیه آمدند و مردم را با خود متحد ساخته، پولس را سنگسار کردند و بدین گمان که مرده است، از شهر بیرونش کشیدند. ۲۰ اما چون شاگردان گرد او جمع شدند، برخاست و به شهر بازگشت. فردای آن روز، او و برنابا رهسپار دربه شدند.

بازگشت به آنطاکیه سوریه

۲۱ آنان در آن شهر نیز بشارت دادند و بسیاری را شاگرد ساختند. سپس به لِسْثَره و قونیه و آنطاکیه بازگشتند. ۲۲ در آن شهرها شاگردان را تقویت کرده، آنان را به پایداری در ایمان تشویق کردند و پند دادند که «باید با تحمل سختیهای بسیار به پادشاهی خدا راه یابیم.» ۲۳ ایشان در هر کلیسا مشایخ بر ایمانداران گماشتند و با دعا و روزه آنها را به خداوندی که به وی ایمان آورده بودند، سپردند. ۲۴ سپس از ایالت پیسیدیه گذشتند و به ایالت پامفیلیه رفتند، ۲۵ و در پرجه کلام را موعظه کرده، به آتالیه فرود آمدند.

۲۶ از آتالیه با کشتی به آنطاکیه بازگشتند، همان جا که ایشان را به فیض خدا سپرده بودند تا عهده‌دار کاری شوند که اکنون به انجامش رسانیده بودند. ۲۷ چون بدانجا رسیدند، کلیسا را گرد آورده، بازگفتند که خدا به واسطه آنها چه کرده

و چگونه در ایمان را بر غیر یهودیان گشوده است.^{۲۸} آنگاه مدت زمانی در آنجا با شاگردان ماندند.

شورای اورشلیم

۱۵ و اما جمعی از یهودیه به آنطاکیه آمده به برادران تعلیم می دادند که: «اگر مطابق آیین موسی ختنه نشوید، نمی توانید نجات بیابید.»^۲ پس چون پوئس و برنابا به مخالفت و مباحثه شدید با ایشان برخاستند، قرار بر این شد که آن دو به همراه تنی چند از ایمانداران به اورشلیم بروند و این مسئله را با رسولان و مشایخ در میان نهند.^۳ پس کلیسا ایشان را بدرقه کرد؛ و آنها در گذار از فینیقیه و سامره، خبر ایمان آوردن غیر یهودیان را رساندند و همه برادران را بسیار شاد ساختند.^۴ چون به اورشلیم رسیدند، کلیسا و رسولان و مشایخ از ایشان استقبال کردند. پوئس و برنابا هر آنچه خدا به واسطه آنها انجام داده بود، بدیشان بازگفتند.^۵ آنگاه برخی از فرقه فریسیان که ایمان آورده بودند، برخاسته، گفتند: «این غیر یهودیان را باید ختنه کرد و حکم داد که شریعت موسی را نگاه دارند.»

پس رسولان و رهبران گرد آمدند تا به این مسئله رسیدگی کنند.^۷ پس از مباحثه بسیار، سرانجام بطرس برخاست و بدیشان گفت: «ای برادران، شما آگاهید که در روزهای نخست، خدا مرا از میان شما برگزید تا غیر یهودیان از زبان من پیام انجیل را بشنوند و ایمان آورند.^۸ و خدایی که عارف القلوب است، با بخشیدن روح القدس به غیر یهودیان، درست به سان ما، گواهی داد بر اینکه ایشان را پذیرفته است.^۹ او در میان ما و ایشان هیچ فرق نگذاشت، بلکه محض ایمان، دلهایشان را طاهر ساخت.^{۱۰} پس حال چرا خدا را می آزمایید و یوغی بر گردن شاگردان می نهید که نه ما قادر به حملش بودیم، نه پدران ما؟^{۱۱} زیرا ما ایمان داریم که به فیض خداوند عیسی است که نجات یافته ایم، چنانکه ایشان نیز.»

^{۱۲} سپس جماعت همه ساکت شدند و به برنابا و پوئس گوش فرادادند. آنان آیات و معجزاتی را که خدا به دست ایشان در میان غیر یهودیان ظاهر کرده بود،

بازمی گفتند. ^{۱۳} چون سخنان ایشان به پایان رسید، یعقوب گفت: «ای برادران، به من گوش فرادهید! ^{۱۴} شمعون* بیان کرد که چگونه خدا برای نخستین بار غیریهودیان را مورد لطف خود قرار داده، از میان آنان قومی برای خود* برگزیده است. ^{۱۵} این با گفتار پیامبران مطابق است، چنانکه نوشته شده:

«پس از این، باز خواهم گشت ^{۱۶}»

و خیمه فرو افتاده داوود را از نو بر پا خواهم داشت؛
ویرانه‌هایش را دیگر بار بنا خواهم کرد،
و آن را مرمت خواهم نمود،
^{۱۷} تا باقی افراد بشر جملگی خداوند را بطلبند،
همه غیریهودیانی که نام من بر آنهاست.
چنین می گوید خداوندی که اینها را به انجام می‌رساند،
^{۱۸} اموری را که از دیرباز معلوم بوده است.»

^{۱۹} «پس رأی من بر این است که آنان را که از غیریهودیان به سوی خدا بازمی گردند، زحمت نرسانیم. ^{۲۰} اما باید در نامه‌ای از ایشان بخواهیم که از خوراک آلوده به بت پرستی، بی عفتی، گوشت حیوانات خفه شده و خون پرهیزند. ^{۲۱} زیرا از دیرباز موسی در هر شهر کسانی را داشته است که بدو موعظه کنند، چنانکه هر شبّات نوشته‌های او را در کنیسه‌ها تلاوت می‌کنند.»

نامه شورا به ایمانداران غیریهودی

^{۲۲} پس رسولان و مشایخ به اتفاق تمامی کلیسا تصمیم گرفتند از میان خود مردانی برگزینند و آنان را همراه پولس و برنابا به آنطاکیه بفرستند. پس یهودای

۱۴:۱۵ «شمعون» همان «پطرس» (آیه ۷) است.

۱۴:۱۵ در اصل یونانی: «برای نام خود».

۱۷:۱۵ عاموس ۹:۱۱ و ۱۲.

معروف به برسابا و سیلاس را که در میان برادران مقام رهبری داشتند، برگزیدند.
 ۲۳ آنگاه نامه‌ای به دست ایشان فرستادند، بدین عبارات که:

«از ما رسولان و مشایخ، برادران شما،
 به برادرانِ غیریهودی در آنطاکیه، سوریه و کیلیکیه،
 سلام!

۲۴ شنیده‌ایم که کسانی از میان ما، بی‌آنکه دستوری از ما داشته باشند،
 آمده‌اند و شما را با سخنانشان مشوش ساخته، باعث پریشانی خاطر تان
 شده‌اند. ۲۵ پس ما یکدل چنین مصلحت دیدیم که مردانی برگزینیم و آنها
 را همراه عزیزان خود، برنابا و پولس، نزد شما بفرستیم، ۲۶ همراه کسانی
 که به خاطر نام خداوند ما عیسی مسیح، جان بر کف نهاده‌اند. ۲۷ پس
 یهودا و سیلاس را فرستاده‌ایم تا شما را زبانی از این امور آگاه سازند.
 ۲۸ روح‌القدس و ما مصلحت چنین دیدیم که باری بر دوش شما ننهیم،
 جز این ضروریات که ۲۹ از خوراک تقدیمی به بتها و خون و گوشت
 حیوانات خفه شده و بی‌عفتی پرهیزید. هرگاه از اینها دوری کنید، کاری
 پسندیده انجام داده‌اید. والسّلام.»

۳۰ پس ایشان روانه شده، به آنطاکیه رفتند و در آنجا کلیسا را گرد آورده، نامه
 را رساندند. ۳۱ چون آنها نامه را خواندند، از پیام دلگرم‌کننده آن شادمان شدند.
 ۳۲ یهودا و سیلاس نیز که نبی بودند، با سخنان بسیار، برادران را تشویق و تقویت
 کردند. ۳۳ پس چندی در آنجا ماندند، و سپس برادران ایشان را به سلامت روانه
 کردند تا نزد فرستندگان خود بازگردند. ۳۴ اما پولس و برنابا در آنطاکیه ماندند ۳۵ و
 همراه بسیاری دیگر به تعلیم و بشارت کلام خداوند مشغول شدند.

اختلاف بین پولس و برنابا

۳۶ پس از چندی، پولس به برنابا گفت: «به شهرهایی که کلام خداوند را

در آنها موعظه کردیم، بازگردیم و از برادران دیدار کنیم تا ببینیم در چه حالتند.»^{۳۷} برنابا خواست یوحنا را معروف به مرقس نیز ایشان را همراهی کند،^{۳۸} اما پولس مصلحت ندید کسی را که در پامفیلیه ایشان را تنها گذاشته و ادامه همکاری نداده بود،* با خود ببرد.^{۳۹} اختلاف چندان بالا گرفت که از یکدیگر جدا شدند. برنابا، مرقس را برگرفت و از راه دریا راهی قبرس شد؛^{۴۰} اما پولس، سیلاس را اختیار کرد و به دست برادران به فیض خداوند سپرده شده، عازم سفر گشت.^{۴۱} او در عبور از سوریه و کیلیکیه، کلیساها را استوار می‌کرد.

پیوستن تیموتائوس به پولس و سیلاس

۱۶ پولس به دریه و سپس به لِسْثَرَه آمد. در آنجا شاگردی تیموتائوس نام می‌زیست که مادرش یهودی و ایماندار، اما پدرش یونانی بود.^۲ برادران در لِسْثَرَه و قونیه از او به نیکی یاد می‌کردند.^۳ پولس چون می‌خواست او در سفر همراهی اش کند، به خاطر یهودیانی که در آن ناحیه می‌زیستند، او را ختنه کرد، چرا که همه می‌دانستند پدر وی یونانی است.^۴ آنها چون از شهری به شهر دیگر می‌رفتند، اصولی را که رسولان و مشایخ در اورشلیم وضع کرده بودند، به مردم می‌سپردند تا آنها را رعایت کنند.^۵ پس، کلیساها در ایمان استوار می‌شدند و هر روز بر شمارشان افزوده می‌شد.

رؤیای پولس دربارهٔ مرد مقدونی

^۶ سپس، سرتاسر دیار فَرِیجِیَه و عَلاطِیَه را درنوردیدند، زیرا روح القدس ایشان را از رسانیدن کلام به ایالت آسیا منع کرده بود.^۷ چون به سرحد میسیه رسیدند، بر آن شدند به بیطینیه بروند، اما روح عیسی به ایشان اجازه نداد.^۸ از این رو، از میسیه گذشتند و به تِروآس رفتند.^۹ شب‌هنگام، پولس در

رؤیا دید که مردی مقدونی در برابرش ایستاده، به او التماس می‌کند که «به مقدونیه بیا و ما را مدد کن.»^{۱۰} چون این رؤیا را دید، بی‌درنگ عازم مقدونیه شدیم،* زیرا اطمینان یافتیم که خدا ما را فراخوانده است تا بدیشان بشارت دهیم.

ایمان آوردن لیدیه در فیلیپی

^{۱۱} پس، از ثروآس با کشتی یکراست به ساموثراکی رفتیم، و روز بعد به نیاپولیس رسیدیم.^{۱۲} از آنجا راهی فیلیپی شدیم که از مهاجرنشینهای روم و یکی از شهرهای عمده آن بخش از مقدونیه بود، و چند روز در آن شهر ماندیم.^{۱۳} روز شبات از شهر خارج شدیم و به کنار رودخانه رفتیم، با این انتظار که در آنجا مکانی برای دعا وجود دارد. پس نشستیم و با زنانی که گرد آمده بودند، به گفتگو پرداختیم.^{۱۴} در میان آنان زنی خداپرست از شهر تیاتیرا بود که به سخنان ما گوش فرا می‌داد. او لیدیه نام داشت و فروشنده پارچه‌های ارغوان بود. خداوند قلب او را گشود تا پیام پولس را بپذیرد.^{۱۵} چون او با اهل خانه‌اش تعمید گرفت، با اصرار بسیار به ما گفت: «اگر یقین دارید که به خداوند ایمان آورده‌ام، بیایید و در خانه من بمانید.» سرانجام تسلیم درخواست او شدیم.

پولس و سیلاس در زندان

^{۱۶} یک‌بار که به مکان دعا می‌رفتیم، به کنیزی برخورداریم که روح غیبگویی داشت و از راه طالع‌بینی سود بسیار عاید اربابان خود می‌کرد.^{۱۷} او در پی پولس و ما می‌افتاد و فریادکنان می‌گفت: «این مردان، خدمتگزاران خدای متعال اند و راه نجات را به شما اعلام می‌کنند.»^{۱۸} او روزهای بسیار چنین می‌کرد. سرانجام صبر

پولُس به سر آمد و برگشته به آن روح گفت: «به نام عیسی مسیح تو را امر می‌کنم که از این دختر به در آیی!» همان دم، روح از او بیرون آمد.

^{۱۹} اربابان آن کنیز چون دیدند امید کسب درآمدشان بر باد رفت، پولُس و سیلاس را گرفتند و آنها را کشان کشان به بازار نزد مراجع بردند. ^{۲۰} پس ایشان را به حضور قاضیان آوردند و گفتند: «این مردان یهودی‌اند و شهر ما را به آشوب کشیده‌اند. ^{۲۱} رسومی را تبلیغ می‌کنند که پذیرفتن و به‌جا آوردنشان بر ما رومیان جایز نیست.»

^{۲۲} مردم در حمله به پولُس و سیلاس به آنان پیوستند. قاضیان نیز دستور دادند جامه‌هایشان را به در آورند و چوبشان زنند. ^{۲۳} چون ایشان را چوب بسیار زدند، به زندانشان افکندند و به زندانبان دستور دادند سخت مراقب ایشان باشد. ^{۲۴} زندانبان چون چنین دستور یافت، آنان را به زندان درونی افکند و پاهایشان را در کُنده نهاد.

^{۲۵} نزدیک نیمه‌شب، پولُس و سیلاس مشغول دعا بودند و سرودخوانان خدا را ستایش می‌کردند و دیگر زندانیان نیز بدیشان گوش فرا می‌دادند ^{۲۶} که ناگاه زمین‌لرزه‌ای عظیم رخ داد، آن‌گونه که اساس زندان به لرزه درآمد و درهای زندان در دم گشوده شد و زنجیرها از همه فرو ریخت. ^{۲۷} زندانبان بیدار شد، و چون درهای گشوده‌ی زندان را دید، شمشیر برکشید تا خود را بکشد، زیرا می‌پنداشت زندانیان گریخته‌اند. ^{۲۸} اما پولُس با صدای بلند ندا در داده، گفت: «به خود آسیب مرسان که ما همه اینجا هستیم!» ^{۲۹} زندانبان چراغ خواست و سراسیمه به درون زندان رفت و در حالی که می‌لرزید به پای پولُس و سیلاس افتاد. ^{۳۰} سپس، ایشان را بیرون آورد و پرسید: «ای سروران، چه کنم تا نجات یابم؟»

^{۳۱} پاسخ دادند: «به خداوند عیسی مسیح ایمان آور که تو و اهل خانه‌ات نجات خواهید یافت.» ^{۳۲} آن‌گاه کلام خداوند را برای او و همه کسانی که در خانه‌اش بودند، بیان کردند. ^{۳۳} در همان ساعت از شب، زندانبان آنها را برداشته،

زخمهایشان را شست، و بی درنگ او و همهٔ اهل خانه‌اش تعمید گرفتند.^{۳۴} او ایشان را به خانهٔ خود برد و سفره‌ای برایشان گسترد. او و همهٔ اهل خانه‌اش از ایمان آوردن به خدا بسیار شاد بودند.

^{۳۵} چون روز شد، قاضیان مأمورانی نزد زندانبان فرستاده، گفتند: «آن مردان را آزاد کن!»^{۳۶} زندانبان پولس را از این پیغام آگاه کرد و گفت: «قاضیان دستور داده‌اند که شما را آزاد کنم. پس اینک بیرون آید و به سلامت بروید.»

^{۳۷} اما پولس در پاسخ گفت: «ما را که رومی هستیم بدون محاکمه و در برابر همگان چوب زده و به زندان افکنده‌اند. حال می‌خواهند در خفا آزادمان کنند؟ هرگز! بلکه خود بیایند و ما را از اینجا بیرون آورند.»

^{۳۸} مأموران این را به قاضیان بازگفتند، و آنها چون شنیدند که پولس و سیلاس رومی‌اند، سخت به هراس افتادند^{۳۹} و آمده، از ایشان پوزش خواستند و تا بیرون زندان مشایعتشان نموده، خواهش کردند که شهر را ترک گویند.^{۴۰} ایشان پس از ترک زندان، به خانهٔ لیدیه رفتند. در آنجا با برادران دیدار کرده، ایشان را تشویق نمودند. سپس آنجا را ترک گفتند.

بلوا در تسالونیک

۱۷ پولس و سیلاس از آمفیپولیس و آپولونیا گذشتند و به تسالونیک آمدند، که در آنجا یهودیان کنیسه داشتند.^۱ پولس طبق عادت به کنیسه رفته، در سه شبّات از کتب مقدّس با ایشان مباحثه می‌کرد^۲ و توضیح داده، برهان می‌آورد که ضروری بود مسیح رنج کشد و از مردگان برخیزد. او می‌گفت: «این عیسی که او را به شما اعلام می‌کنم، همان مسیح است.»^۳ برخی از ایشان و نیز شماری بسیار از یونانیانِ خداپرست و گروهی بزرگ از زنان سرشناس، مجاب شده، به پولس و سیلاس پیوستند.

^۴ اما یهودیان حسد ورزیدند و تنی چند از اوباش را از بازار گرد آورده، دسته‌ای به راه انداختند و در شهر بلوا به پا کردند. ایشان در جستجوی

پولس و سیلاس به خانه یاسون هجوم بردند تا آنان را به میان جماعت بیرون آورند. ^۶ اما چون ایشان را نیافتند، یاسون و برخی دیگر از برادران را نزد مقامات شهر کشاندند و فریاد برآوردند که «این مردان که همه دنیا را به آشوب کشیده‌اند، حال به اینجا آمده‌اند ^۷ و یاسون ایشان را به خانه خود برده است. اینان همگی از فرمانهای قیصر سرپیچی می‌کنند و مدعی آنند که شاه دیگری هست به نام عیسی.» ^۸ چون مردم و مقامات شهر این را شنیدند، برآشفتند. ^۹ سپس از یاسون و دیگران ضمانت گرفته، آزادشان کردند.

پولس و سیلاس در بیریه

^{۱۰} برادران در همان شب، پولس و سیلاس را به بیریه روانه کردند. آنها چون بدانجا رسیدند، به کنیسه یهود رفتند. ^{۱۱} اهل بیریه از مردمان تسالونیکي نجیب‌تر بودند، زیرا کلام را با اشتیاق پذیرفتند و هر روز کتب مقدس را بررسی می‌کردند تا صحت گفته‌های پولس را دریابند. ^{۱۲} بدین‌گونه، بسیاری از یهودیان و نیز شماری کثیر از زنان و مردان سرشناس یونانی ایمان آوردند.

^{۱۳} چون یهودیان تسالونیکي دریافتند که پولس در بیریه نیز کلام خدا را موعظه می‌کند، بدانجا رفتند و مردم را تحریک کرده، شوراندند. ^{۱۴} برادران بی‌درنگ پولس را به سوی ساحل روانه کردند، اما سیلاس و تیموتائوس در بیریه ماندند.

^{۱۵} مشایعت‌کنندگان پولس، او را تا آتن همراهی کردند و پس از اینکه برای سیلاس و تیموتائوس دستور گرفتند که هرچه زودتر به پولس بپیوندند، آنجا را ترک گفتند.

پولس در آتن

^{۱۶} در آن حال که پولس در آتن منتظر آن دو بود، از اینکه می‌دید شهر پر از بتهاست، منقلب شد. ^{۱۷} از این رو، در کنیسه با یهودیان و یونانیان خداپرست

و نیز هر روز در میدان شهر* با رهگذران مباحثه می‌کرد. ^{۱۸} جمعی از فیلسوفان اپیکوری و رواقی نیز با او بنای مباحثه گذاشتند. برخی از آنان می‌گفتند: «این یاوه‌گو چه می‌خواهد بگوید؟» دیگران می‌گفتند: «گویا خدایان غریب را تبلیغ می‌کند.» از آن رو چنین می‌گفتند که پولس، عیسی و قیامت را به ایشان بشارت می‌داد. ^{۱۹} آنگاه او را برگرفته، به مجمع «آریوپاگوس»* بردند و در آنجا به او گفتند: «آیا می‌توان دانست که این تعلیم جدید که تو می‌دهی، چیست؟» ^{۲۰} سخنانت به گوش ما عجیب می‌آید. پس خواهان دانستن معنای آنیم.» ^{۲۱} همه آنتیان و غریبانی که در آنجا می‌زیستند، مشغولیتی جز این نداشتند که وقت خود را به گفت و شنود درباره عقاید جدید بگذرانند.

^{۲۲} پس پولس در میان مجمع «آریوپاگوس» برخاست و گفت: «ای مردان آنتی، من شما را از هر لحاظ بسیار دیندار یافته‌ام. ^{۲۳} زیرا هنگامی که در شهر سیر می‌کردم و آنچه را که شما می‌پرستید* نظاره می‌نمودم، مذبحی یافتم که بر آن نوشته شده بود: "تقدیم به خدای ناشناخته". حال، آنچه را شما ناشناخته می‌پرستید، من به شما اعلام می‌کنم.

^{۲۴} «خدایی که جهان و هر آنچه را در آن است آفرید، مالک آسمان و زمین است و در معابد ساخته دست بشر ساکن نمی‌شود. ^{۲۵} دستان بشری نمی‌تواند خدمتی به او بکند، چنانکه گویی به چیزی محتاج باشد، زیرا خود بخشنده حیات و نفس و هر چیز دیگر به جمیع آدمیان است. ^{۲۶} او همه اقوام بشری را از یک انسان پدید آورد تا در سرتاسر زمین ساکن شوند؛ و زمانهای تعیین شده

۱۷: ۱۷ یا «بازار».

۱۹: ۱۷ «آریوپاگوس» در لغت به معنی «تپه آریس» (یکی از خدایان یونان، معادل مریخ نزد رومی‌ها) است که تپه کوچکی بود در آتن. «آریوپاگوس» در کتاب اعمال رسولان به شورای معروف شهر آتن اشاره دارد که در آغاز بر تپه آریس تشکیل جلسه می‌داد و نام خود را از آن به وام گرفت.

۱۹: ۱۷ یا: «ما این اختیار را داریم که درباره تعلیم جدید تو داوری کنیم».

۲۳: ۱۷ یا: «معابد شما را».

برای ایشان و حدود محل سکونتشان را مقرر فرمود. ^{۲۷} تا مردمان او را بجویند و چه بسا که در پی اش گشته، او را بیابند، هر چند از هیچ یک از ما دور نیست. ^{۲۸} زیرا در اوست که زندگی و حرکت و هستی داریم؛ چنانکه برخی از شاعران خود شما نیز گفته‌اند که از نسل اویم.

^{۲۹} «پس چون نسل خداییم، شایسته نیست چنین بیندیشیم که الوهیت همانند زریا سیم یا سنگی است که با هنر و خلاقیت آدمی به صورت تمثالی تراشیده شده باشد. ^{۳۰} در گذشته، خدا از چنین جهالتی چشم می‌پوشید. اما اکنون به همهٔ مردمان در هر جا حکم می‌کند که توبه کنند. ^{۳۱} زیرا روزی را مقرر کرده که در آن به واسطهٔ مردی که تعیین کرده است، جهان را عادلانه داوری خواهد کرد، و با برخیزانیدنش از مردگان، همه را از این امر مطمئن ساخته است.»

^{۳۲} چون دربارهٔ رستاخیز مردگان شنیدند، برخی پوزخند زدند، اما دیگران گفتند: «می‌خواهیم در این باره باز از تو بشنویم.» ^{۳۳} بدین گونه پولس مجمع را ترک گفت. ^{۳۴} اما تنی چند بدو پیوسته، ایمان آوردند. دیونیسیوس، عضو مجمع «آریوپاگوس»، زنی داماریس نام، و نیز چند تن دیگر، از آن جمله بودند.

پولس در قرنتس

۱۸ پس از این، پولس آن را ترک گفت و به قرنتس رفت. ^۲ در آنجا با مردی یهودی، آکیلا نام، از مردمان پونتوس آشنا شد که با همسرش پریسکیلا بتازگی از ایتالیا آمده بود، زیرا گلودیوس قیصر دستور داده بود که یهودیان همگی روم را ترک کنند. پولس به دیدار آنها رفت، ^۳ و از آنجا که او نیز مانند ایشان پیشهٔ خیمه‌دوزی داشت، نزدشان ماند و به کار مشغول شد. ^۴ او هر شب‌ات در کنیسه با یهودیان و یونانیان مباحثه می‌کرد و می‌کوشید آنان را مجاب سازد.

۵ چون سیلاس و تیموتائوس از مقدونیه آمدند، پولس خود را به تمامی، وقف موعظه کلام کرده، به یهودیان شهادت می داد که عیسی همان مسیح است. ۶ اما چون با او بنای مخالفت گذاشتند و ناسزایش گفتند، به اعتراض، غبار جامه اش را تکاند* و به آنها گفت: «خونتان بر گردن خودتان! من از آن مبرا هستم. از این پس، نزد غیریهودیان می روم.»

۷ سپس از کنیسه تغییر مکان داد و به خانه تیتوس یوستوس رفت که شخصی خداپرست بود و در جوار کنیسه منزل داشت. ۸ اما گریسپوس، رئیس کنیسه، با تمام اهل خانه اش به خداوند ایمان آوردند. همچنین بسیاری از اهالی قرنتس چون پیام را شنیدند، ایمان آورده، تعمید گرفتند.

۹ شبی خداوند در رؤیا به پولس گفت: «مترس! سخن بگو و خاموش مباش! ۱۰ زیرا من با تو هستم و هیچ کس دست خود را بر تو دراز نخواهد کرد تا گزندى به تو برساند، چرا که در این شهر مرا خلق بسیار است.» ۱۱ پس، پولس یک سال و نیم در آنجا ماند و کلام خدا را به آنها تعلیم داد.

۱۲ اما هنگامی که گالیو، والی آخائیه بود، یهودیان همداستان شده، بر سر پولس تاختند و او را به محکمه کشانده، ۱۳ گفتند: «این شخص مردم را وامی دارد خدا را به شیوه ای خلاف شریعت عبادت کنند.»

۱۴ چون پولس خواست سخن بگوید، گالیو به یهودیان گفت: «اگر جرم یا جنایتی در میان بود، می بایست شکایت شما را بشنوم. ۱۵ اما چون مسئله بر سر کلمات و نامها و شریعت خودتان است، پس خود به آن رسیدگی کنید. من نمی خواهم درباره چنین اموری داوری کنم.» ۱۶ پس آنها را از مقابل مسند داوری راند. ۱۷ آنان نیز همگی به سوسترینیس، رئیس کنیسه حمله بردند و او را در مقابل مسند والی زدند. اما گالیو هیچ اعتنا نکرد.

۱۸: ۶ «به اعتراض»، در اصل یونانی نیست و صرفاً جهت توضیح اضافه شده است. «تکاندن جامه» مانند «برافشاندن غبار پاهای» (نگاه کنید به ۵۱: ۱۳)، نشان از قهر و اعتراض داشت.

بازگشت پولس به آنطاکیه

^{۱۸} پولس پس از اقامتی طولانی در فُرْنُتُس، با برادران وداع کرد و از راه دریا عازم سوریه شد. در این سفر، پریسکیلا و آکیلا نیز همراهش بودند. او در کِنخْریه سر خود را تراشید، زیرا چنین نذر کرده بود. ^{۱۹} چون به اِفُس رسیدند، همسفران خود را ترک گفت و خود به کنیسه رفته، با یهودیان به مباحثه پرداخت. ^{۲۰} از او خواستند مدتی بیشتر با ایشان بماند، اما نپذیرفت ^{۲۱} و با ایشان وداع کرده، گفت: «اگر خدا بخواهد باز نزد شما خواهم آمد.» سپس سوار کشتی شد و اِفُس را ترک گفت. ^{۲۲} در قیصریه از کشتی فرود آمده، به اورشلیم* رفت و پس از دیدار با کلیسا، راهی آنطاکیه شد. ^{۲۳} چندی در آنجا ماند و باز عازم سفر شده، در سرتاسر دیار غَلاطیه و فُریجیه جابه‌جا می‌گشت و همه شاگردان را استوار می‌کرد.

^{۲۴} در آن ایام، فردی یهودی، آپولس نام، از مردمان اسکندریه، به اِفُس آمد. او سخنوری ماهر بود و دانشی وسیع از کتب مقدس داشت؛ ^{۲۵} در طریق خداوند آموزش یافته بود و با حرارت روح* سخن می‌گفت و به دقت درباره عیسی تعلیم می‌داد، هرچند فقط از تعمیم یحیی آگاهی داشت. ^{۲۶} او دلیرانه در کنیسه به سخن گفتن آغاز کرد. چون پریسکیلا و آکیلا سخنانش را شنیدند، او را به خانه خود بردند و طریق خدا را دقیقتر به وی آموختند.

^{۲۷} چون آپولس قصد سفر به آخائیه کرد، برادران تشویقش کردند و به شاگردان نوشتند که او را به گرمی پذیرا شوند. چون آپولس بدانجا رسید، کسانی را که به واسطه فیض ایمان آورده بودند، یاری فراوان داد. ^{۲۸} زیرا پیش روی همگان با یهودیان مباحثه کرده، عقاید آنان را با دلایل قوی رد می‌کرد، و با استناد به کتب مقدس ثابت می‌نمود که عیسی همان مسیح است.

۱۸: ۲۲ «به اورشلیم» در اصل یونانی نیست.

۱۸: ۲۵ یا: «با شور و حرارت بسیار».

پولس در افسس

۱۹ و اما هنگامی که آپولوس در قرنتس بود، پولس پس از گذر از نواحی مرتفع مرکزی، به افسس رسید. در آنجا شاگردانی چند یافت^۲ و از ایشان پرسید: «آیا هنگامی که ایمان آوردید، روح القدس را یافتید؟»

گفتند: «ما حتی نشنیده‌ایم که روح القدس هست.»

^۳ به ایشان گفت: «پس چه تعمیدی یافتید؟»

گفتند: «تعمید یحیی.»

^۴ پولس گفت: «تعمید یحیی، تعمید توبه بود. او به قوم می‌گفت به آن که پس از او می‌آمد ایمان بیاورند، یعنی به عیسی.»^۵ چون این را شنیدند، در نام خداوند عیسی تعمید گرفتند.^۶ و هنگامی که پولس دست بر آنان نهاد، روح القدس بر ایشان آمد، به گونه‌ای که به زبانهای دیگر سخن گفتند و نبوت کردند.^۷ آن مردان، جملگی حدود دوازده تن بودند.

^۸ سپس پولس به کنیسه رفته، در آنجا سه ماه دلیرانه سخن می‌گفت و درباره پادشاهی خدا مباحثه می‌کرد و دلایل قاطع می‌آورد.^۹ اما بعضی سرسختی می‌کردند و ایمان نمی‌آوردند و پیش روی همگان، «طریقت» را بد می‌گفتند. پس پولس از آنها کناره گرفت و شاگردان را با خود برداشته، همه روزه در تالار سخنرانی تیرانوس به بحث و گفتگو پرداخت.^{۱۰} دو سال بدین منوال گذشت و در این مدت، همه یهودیان و یونانیانی که در ایالت آسیا بودند، کلام خداوند را شنیدند.

^{۱۱} خدا به دست پولس معجزات خارق‌العاده ظاهر می‌ساخت،^{۱۲} به گونه‌ای که مردم دستمالها و پیشبندهایی را که با بدن او تماس یافته بود برای بیماران می‌بردند، و بیماری آنها بهبود می‌یافت و ارواح پلید از ایشان بیرون می‌رفت.

^{۱۳} پس تنی چند از جن‌گیران دوره گرد یهودی نیز کوشیدند نام خداوند عیسی را بر کسانی که ارواح پلید داشتند، بخوانند. آنان می‌گفتند: «به نام عیسی که

پولس به او موعظه می‌کند شما را بیرون می‌رانیم!»^{۱۴} کسانی که چنین می‌کردند، هفت پسر اسکیوا، یکی از سران کاهنان یهود بودند.^{۱۵} اما روح پلید در پاسخ آنها گفت: «عیسی را می‌شناسم، پولس را هم می‌شناسم، اما شما کیستید؟»^{۱۶} پس مردی که روح پلید داشت بر آنها جسته، بر همگی ایشان غلبه یافت و چنان آنها را زد که برهنه و زخمی از آن خانه گریختند.

^{۱۷} چون همه ساکنان افسس، چه یهودی و چه یونانی، از این امر آگاه شدند، ترس بر همه آنان مستولی گشت، به گونه‌ای که از آن پس نام خداوند عیسی را بسیار محترم می‌داشتند.^{۱۸} و بسیار کسان که ایمان آورده بودند، پیش آمده، آشکارا به کارهای خود اعتراف کردند.^{۱۹} بسیاری نیز که پیش از آن جادوگری می‌کردند، کتابهای خود را آوردند و در برابر همگان سوزاندند. چون بهای کتابها را حساب کردند، پنجاه هزار درهم* بود.^{۲۰} بدین گونه، کلام خداوند به طور گسترده منتشر می‌شد و قوت می‌گرفت.

^{۲۱} پس از این وقایع، پولس در روح بر آن شد از راه مقدونیه و آخائیه، به اورشلیم بازگردد. گفت: «پس از رفتنم به آنجا، باید از روم نیز دیدار کنم.»^{۲۲} سپس دو تن از دستیاران خود، تیموتائوس و اراستوس را به مقدونیه فرستاد و خود چندی در آسیا ماند.

بلوا در افسس

^{۲۳} در این زمان، بلوای بزرگی درباره «طریقت» بر پا شد.^{۲۴} نقره‌کاری دیمتریوس نام که تمثالهای نقره‌ای از آرتیمیس می‌ساخت و از این راه درآمدی سرشار عاید صنعتگران کرده بود،^{۲۵} ایشان و صاحبان این گونه حرفه‌ها را گرد آورد و به آنها گفت: «ای سروران، می‌دانید که این پیشه، مایه رونق روزی ماست.^{۲۶} اما چنانکه می‌بینید و می‌شنوید، این پولس نه تنها در افسس، بلکه

به تقریب در سرتاسر آسیا، بسیاری را متقاعد و گمراه کرده است. او می گوید خدایان ساخته دست، به هیچ روی خدا نیستند.^{۲۷} پس این خطر هست که نه تنها کسب ما از رونق بیفتد، بلکه معبد الهه بزرگمان آرتیمیس نیز حقیر گردد و او که در آسیا و در سرتاسر جهان پرستیده می شود، عظمت خود را از دست بدهد.»

^{۲۸} چون این را شنیدند، بغایت خشمگین شده، فریاد سردادند که «بزرگ است آرتیمیسِ اِفْسُسیان!»^{۲۹} در تمام شهر آشوبی به پا شد! مردم یکپارچه به سوی میدان مسابقات هجوم بردند و گایوس و آریستارخوس را که اهل مقدونیه و از همراهان پولس بودند، کشان کشان با خود می بردند.^{۳۰} پولس خواست در برابر جمعیت ظاهر شود، اما شاگردان نگذاشتند.^{۳۱} حتی بعضی از مقامات ایالت آسیا که از دوستان وی بودند، برایش پیغام فرستاده، خواهش کردند پا به میدان مسابقات نگذارد.

^{۳۲} جمعیت آشفته بود. همه فریاد می زدند و هر کس چیزی می گفت و بیشتر مردم نمی دانستند برای چه گرد آمده اند.^{۳۳} یهودیان، اسکندر را پیش انداخته بودند، و بعضی از میان جمعیت به او دستورهایی می دادند. او دست تکان داده، از مردم خواست خاموش باشند و کوشید دفاعی عرضه دارد.^{۳۴} اما چون مردم دریافتند یهودی است، همه یکصدا، حدود دو ساعت فریاد می زدند: «بزرگ است آرتیمیسِ اِفْسُسیان!»

^{۳۵} سرانجام، داروغه شهر جمعیت را آرام کرد و گفت: «ای مردان اِفْسُس، کیست که نداند شهر اِفْسُس نگهبان معبد آرتیمیس بزرگ و حافظ تمثال اوست که از آسمان نازل شده است؟^{۳۶} پس چون این حقایق انکارناپذیر است، باید آرام باشید و شتابزده کاری نکنید.^{۳۷} این مردان که به اینجا آورده اید، نه به معبد ما دستبرد زده اند و نه به الهه ما کفر گفته اند.^{۳۸} پس اگر دیمتریوس و همکاران صنعتگرش از کسی شکایت دارند، در محکمه ها باز است و والیان نیز حاضرند. می توانند شکایات خود را به آنجا ببرند.^{۳۹} اما اگر مسئله دیگری

دارید، باید آن را در محکمه قانونی حل و فصل کنید.^{۴۰} زیرا بیم آن می‌رود که به خاطر وقایع امروز، به شورشگری متهم شویم. اگر چنین شود، نخواهیم توانست دلیلی برای توجیه این بلوا بیاوریم.»^{۴۱} این را گفت و جماعت را متفرق ساخت.

سفر پولس به مقدونیه و یونان

۲۰ چون آشوب فرو نشست، پولس شاگردان را فراخواند و پس از تشویق و ترغیب ایشان، آنان را وداع گفت و عازم مقدونیه شد.^۲ او از آن نواحی گذر کرده، مؤمنان* را با سخنان خود دلگرمی بسیار داد، تا به یونان رسید^۳ و سه ماه در آنجا ماند. هنگامی که قصد داشت با کشتی به سوریه برود، یهودیان علیه او توطئه کردند. پس بر آن شد از راه مقدونیه بازگردد.^۴ همراهان او، سوپاتروس پسر پیرروس از مردمان بیریّه، آریستارخوس و سکوندوس از مردمان تسالونیک، گایوس از مردمان دریه، تیخیکوس و تروفیموس از مردمان آسیا، و تیموتائوس بودند.^۵ آنان پیش از ما رفتند و در تروآس منتظر ما شدند.^۶ ولی ما پس از ایام عید فطیر، با کشتی از فیلیپی روانه شدیم و پنج روز بعد، در تروآس به آنان پیوستیم و هفت روز در آنجا ماندیم.

موعظه پولس در تروآس

^۷ در نخستین روز هفته، برای پاره کردن نان گرد هم آمدیم. پولس برای مردم موعظه می‌کرد، و چون تصمیم داشت روز بعد آنجا را ترک گوید، سخنانش تا نیمه‌های شب به‌درازا کشید.^۸ در بالاخانه‌ای که گرد آمده بودیم، چراغ بسیار بود.^۹ در آن حال که پولس همچنان به سخن گفتن ادامه می‌داد، جوانی اِفتیخوس نام که کنار پنجره نشسته بود، اندک اندک به خوابی عمیق فرو رفت و ناگاه از طبقه

سوم به زیر افتاد و او را مرده برداشتند.^{۱۰} پولس پایین رفته، خود را بر مرد جوان انداخت و او را در بر گرفت و گفت: «مترسید، جان او در اوست!»^{۱۱} سپس بالا رفت و نان را پاره کرد و خورد. او تا سحر به گفتگو با ایشان ادامه داد، و بعد آنجا را ترک گفت.^{۱۲} مردم آن جوان را زنده به خانه بردند و تسلاهی عظیم یافتند.

وداع پولس با مشایخ کلیسای افسس

^{۱۳} در ادامه سفر، سوار کشتی شده، روانه آسوس شدیم تا در آنجا طبق قرار پولس، او را به کشتی بیاوریم، زیرا خواسته بود تا آنجا را از راه خشکی برود.^{۱۴} پس چون پولس را در آسوس دیدیم، او را به کشتی آوردیم و به میتلینی رفتیم.^{۱۵} از آنجا با کشتی روانه شدیم و روز بعد به مقابل خیوس رسیدیم. فردای آن روز به ساموس رفتیم و روز بعد، به میلیتوس رسیدیم.^{۱۶} پولس تصمیم داشت از راه دریا از کنار افسس بگذرد تا وقتی را در ایالت آسیا صرف نکند، زیرا شتاب داشت که اگر ممکن شود، روز پنتیکاست در اورشلیم باشد.

^{۱۷} او از میلیتوس پیغامی به افسس فرستاد و مشایخ کلیسا را نزد خود فراخواند.^{۱۸} چون آمدند، بدیشان گفت: «آگاهید که از همان روز نخست که به آسیا پا نهادم، چگونه در همه اوقات با شما به سر برده‌ام.^{۱۹} چگونه در کمال فروتنی و اشکریزان خداوند را خدمت کرده، سختی‌هایی را که در اثر توطئه‌های یهودیان بر من رفته است، تحمل کرده‌ام.^{۲۰} می‌دانید که از هر آنچه ممکن بود به حال شما سودمند افتد، چیزی دریغ نداشته‌ام، بلکه پیام را به شما موعظه کرده، چه در جمع و چه در خانه‌ها تعلیمتان داده‌ام.^{۲۱} نیز به یهودیان و یونانیان هر دو، اعلام داشته‌ام که باید با توبه به سوی خدا بازگردند و به خداوند ما عیسی مسیح ایمان آورند.

^{۲۲} «و حال، با الزام روح به اورشلیم می‌روم و نمی‌دانم در آنجا چه برایم پیش خواهد آمد؛^{۲۳} جز آنکه در هر شهر روح القدس هشدار می‌دهد که زندان و سختی در انتظار من است.^{۲۴} اما جان را برای خود بی‌ارزش می‌انگارم، تنها اگر

بتوانم دور خود را به پایان رسانم و خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام، به کمال انجام دهم، خدمتی که همانا اعلام بشارت فیض خداست.

^{۲۵} «حال می‌دانم هیچ‌یک از شما که من در میانتان گشته و به پادشاهی خدا موعظه کرده‌ام، دیگر روی مرا نخواهد دید. ^{۲۶} پس امروز با شما اتمام حجّت می‌کنم که من از خون همه بری هستم، ^{۲۷} زیرا در اعلام ارادهٔ کامل خدا به شما کوتاهی نکرده‌ام. ^{۲۸} مراقب خود و تمامی گله‌ای که روح‌القدس شما را به نظارت* بر آن برگماشته است باشید و کلیسای خدا را که آن را به خون پسر خود* خریده است، شبانی کنید. ^{۲۹} می‌دانم بعد از رفتنم، گرگهای دژنده به میان شما خواهند آمد که به گله رحم نخواهند کرد. ^{۳۰} حتی از میان خود شما کسانی بر خواهند خاست و حقیقت را دیگرگون خواهند کرد تا شاگردان را به پیروی خود از راه به در کنند. ^{۳۱} پس هوشیار باشید و به خاطر آورید که من سه سال تمام، شب و روز، دمی از همدار دادن به هر یک از شما با اشکها، بازنایستادم.

^{۳۲} «اکنون شما را به خدا و به کلام فیض او می‌سپارم که قادر است شما را بنا کند و در میان جمیع کسانی که تقدیس شده‌اند، میراث بخشد. ^{۳۳} چشمداشتی به سیم و زر و یا جامهٔ کسی نداشته‌ام. ^{۳۴} خود می‌دانید که به دست خویش، نیازهای خود و همراهانم را فراهم کرده‌ام. ^{۳۵} از هر لحاظ به شما نشان داده‌ام که باید چنین سخت کار کنیم تا بتوانیم ضعیفان را دستگیری نماییم، و سخنان خود خداوند عیسی را به یاد داشته باشیم که فرمود: "دادن از گرفتن فرخنده‌تر است."»

^{۳۶} چون سخنانش را به پایان رسانید، با همهٔ آنان زانو زد و دعا کرد. ^{۳۷} همه بسیار گریستند و بر گردنش آویخته، وی را می‌بوسیدند. ^{۳۸} آنچه بیش از همه اندوهگینشان می‌ساخت، این سخنش بود که گفت «دیگر روی مرا نخواهید دید.» سپس تا کشتی وی را بدرقه کردند.

۲۸:۲۰ به جای «به نظارت»، در ترجمه‌های قدیمی «اسقف» آمده است.

۲۸:۲۰ یا: «به خون خود».

به سوی اورشلیم

۲۱ پس از جدا شدن از آنها، راهی سفر دریایی شدیم و تا «کوس» مستقیم پیش رفتیم. روز بعد، به رودس و از آنجا به پاتارا رسیدیم.^۲ در آنجا کشتی‌ای یافتیم که عازم فینیقیه بود. پس سوار شدیم و حرکت کردیم.^۳ قپرس را در سمت چپ خود دیدیم و از آن گذشته، به سوی سوریه پیش رفتیم. سپس در صور پیاده شدیم، زیرا در آنجا باید بار کشتی را تخلیه می‌کردند.^۴ پس شاگردان را در آنجا یافته، هفت روز نزدشان ماندیم. ایشان به هدایت روح به پولس گفتند که اورشلیم نرود.^۵ چون فرصت ماندن ما به پایان رسید، عازم سفر شدیم. شاگردان جملگی با زنان و فرزندانشان ما را تا بیرون شهر بدرقه کردند. آنجا کنار دریا زانو زدیم و دعا کردیم.^۶ پس از وداع، سوار کشتی شدیم، و ایشان نیز به خانه‌های خود بازگشتند.

^۷ سفر دریایی خود را از صور پی گرفتیم و به پتولامائیس رسیدیم. آنجا از برادران دیدار کردیم و یک روز نزدشان ماندیم.^۸ روز بعد، آنجا را ترک گفته به قیصریه آمدیم و به منزل فیلیپس مبشر، یکی از آن هفت تن،^{*} رفتیم و نزدش ماندیم.^۹ او چهار دختر مجرد داشت که نبوت می‌کردند.

^{۱۰} پس از چند روز که آنجا بودیم، نبی‌ای آگابوس نام از یهودیه رسید.^{۱۱} او نزد ما آمد و کمر بند پولس را گرفته، دستها و پاهای خویش را با آن بست و گفت: «روح القدس می‌گوید: "یهودیان اورشلیم صاحب این کمر بند را بدین گونه خواهند بست و به دست غیر یهودیان خواهند سپرد."»

^{۱۲} چون این را شنیدیم، ما و مردمان آنجا به پولس التماس کردیم که از رفتن به اورشلیم چشم‌پوشد.^{۱۳} اما پولس پاسخ داد: «این چه کار است که می‌کنید؟ چرا با گریه خود دل مرا می‌شکنید؟ من آماده‌ام به خاطر نام خداوند عیسی نه تنها به

زندان روم، بلکه در اورشلیم جان بسپارم.»^{۱۴} چون دیدیم متقاعد نمی شود، دست کشیدیم و گفتیم: «آنچه خواست خداوند است، بشود.»^{۱۵} پس از آن روزها، تدارک سفر دیدیم و به سوی اورشلیم حرکت کردیم. بعضی از شاگردانِ مقیم قیصریه نیز همراهمان آمدند و ما را به خانه شخصی مناسون نام بردند تا میهمان او باشیم. مناسون، از مردمان قپرس و یکی از شاگردانِ قدیمی بود.

ورود پولس به اورشلیم

^{۱۷} چون به اورشلیم رسیدیم، برادران به گرمی پذیرایمان شدند. ^{۱۸} روز بعد با پولس به دیدار یعقوب رفتیم. مشایخ همگی حضور داشتند. ^{۱۹} پولس ایشان را سلام گفت و به تفصیل بیان کرد که خدا به واسطه خدمت او در میان غیریهودیان چه‌ها کرده است.

^{۲۰} چون شنیدند، خدا را تمجید کردند. سپس به پولس گفتند: «ای برادر، چنانکه می‌بینی هزاران یهودی ایمان آورده‌اند و همگی نسبت به شریعت غیورند. ^{۲۱} در میان آنها چنین شایع شده که تو همه یهودیانی را که میان غیریهودیان زندگی می‌کنند، تعلیم می‌دهی که از موسی روی برتابند، و می‌گویی نباید فرزندان را ختنه کرد و بنا بر رسوم رفتار نمود. ^{۲۲} حال چه باید کرد؟ بدون شک، آنها از آمدنت آگاه خواهند شد. ^{۲۳} پس آنچه به تو می‌گوییم، انجام بده. اینجا نزد ما چهار مرد هستند که نذری دارند. ^{۲۴} آنها را همراه خود ببر و به اتفاق ایشان آیین تطهیر را به‌جا آور و خرج ایشان را بده تا بتوانند سرهای خود را بتراشند. بدین‌سان همه در خواهند یافت که این شایعات درباره تو راست نیست، بلکه تو نیز شریعت را نگاه داشته، در آن سلوک می‌کنی. ^{۲۵} اما درباره ایمانداران غیریهودی، ما حکم خود را در نامه‌ای به آگاهی آنها رساندیم و گفتیم که باید از خوراک تقدیمی به‌بها، از خون، از گوشت حیوانات خفه شده و از بی‌عفتی پرهیزند.»

۲۶ پس، روز بعد، پولس آن اشخاص را همراه خود برد و با ایشان آیین تطهیر را به جا آورد. سپس به معبد رفت تا تاریخ پایان روزهای تطهیر را که در آن برای هر یک از ایشان قربانی تقدیم می شد، اعلام کند.

گرفتار شدن پولس

۲۷ چیزی به پایان هفت روز تطهیر نمانده بود که چند یهودی از ایالت آسیا، پولس را در معبد دیدند. آنها جمعیت را شوراندند و او را گرفته،^{۲۸} فریاد می زدند: «ای اسرائیلیان، مدد کنید؛ این همان است که همگان را در همه جا برضد قوم ما و شریعت ما و برضد این مکان تعلیم می دهد. از آن گذشته، یونانیان را نیز به درون معبد آورده و این مکان مقدس را نجس کرده است.»^{۲۹} آنها بیشتر تروفیموس افسوسی را در شهر با پولس دیده بودند و می پنداشتند پولس او را به درون معبد برده است.

۳۰ شهر سراپا آشوب شد! مردم از هر سو هجوم آوردند و پولس را گرفته، از معبد بیرون کشیدند و بی درنگ درهای معبد را پشت سرشان بستند.^{۳۱} چون سعی داشتند او را بکشند، به فرمانده سپاهیان رومی خبر رسید که در تمام اورشلیم آشوبی به پا شده است.^{۳۲} او بی درنگ با سربازان و افسران خود به سوی جمعیت تاخت. چون چشم جماعت به فرمانده و سربازانش افتاد، از زدن پولس دست برداشتند.

۳۳ فرمانده نزدیک آمد و پولس را گرفتار کرد و دستور داد او را با دو زنجیر ببندند. آنگاه پرسید که او کیست و چه کرده است.^{۳۴} از میان جمعیت هر کس چیزی فریاد می زد. فرمانده که از زیادی هیاهو نتوانست حقیقت امر را دریابد، دستور داد پولس را به قلعه ببرند.^{۳۵} چون پولس نزدیک پله های قلعه رسید، سربازان از فرط خشونت جمعیت مجبور شدند او را بر دستهایشان حمل کنند.^{۳۶} جمعیتی که از پی آنها می آمد، فریاد می کرد: «بکشیدش!»

پولس با مردم سخن می گوید

۳۷ هنوز پولس را به درون قلعه نبرده بودند که به فرمانده گفت: «اجازه می دهید چیزی به شما بگویم؟»

فرمانده گفت: «تو یونانی می دانی؟^{۳۸} مگر تو همان مصری نیستی که چندی پیش شورشی بر پا کرد و چهار هزار آدمکش را با خود به بیابان برد؟»
 ۳۹ پولس پاسخ داد: «من مردی یهودی از تارسوس کیلیکیه ام، شهری که بی نام و نشان نیست. تمنا دارم اجازه دهید با مردم سخن بگویم.»

۴۰ چون اجازه داد، پولس بر پله ها ایستاد و دست خود را به سوی مردم دراز کرد. وقتی سکوت کامل برقرار شد، به زبان عبرانیان به آنها چنین گفت:

«ای برادران و ای پدران، به دفاع من که اکنون به عرضتان می رسانم،
 ۲۲ گوش فرادهید.»

۲ چون شنیدند که ایشان را به زبان عبرانیان خطاب می کند، خاموشتر شدند.
 آنگاه پولس گفت: ۳ «من مردی یهودی ام، متولد تارسوس کیلیکیه. اما در این شهر پرورش یافته ام. شریعت اجدادی خود را به کمال، در محضر گاملائیل فراگرفتم و برای خدا غیور بودم، چنانکه همگی شما امروز هستید. ۴ من پیروان این «طریقت» را تا سرحد مرگ آزار می رساندم و آنان را از مرد و زن گرفتار کرده، به زندان می افکندم. ۵ کاهن اعظم و همه اعضای شورای یهود بر این امر گواهند، زیرا از ایشان نامه هایی خطاب به برادرانشان در دمشق گرفتم تا به آنجا بروم و این مردمان را در بند نهاده، برای مجازات به اورشلیم بیاورم.

۶ «اما چون در راه به دمشق نزدیک می شدم، حوالی ظهر، ناگاه نوری خیره کننده از آسمان گرد من تابید. ۷ بر زمین افتادم و صدایی شنیدم که به من می گفت: «شائول! شائول! چرا مرا آزار می رسانی؟»

۸ «پرسیدم: «خداوندا، تو کیستی؟»

«پاسخ داد: «من آن عیسیای ناصری هستم که تو بر او آزار روا می داری.»

۹ همراهم نور را دیدند، اما صدای آن کس را که با من سخن می گفت، نشنیدند.
 ۱۰ «گفتم: "خداوندا، چه کنم؟"»

«خداوند گفت: "برخیز و به دمشق برو. در آنجا هر آنچه انجامش بر عهده توست، به تو گفته خواهد شد." ۱۱ اما من بر اثر درخشش آن نور، بینایی خود را از دست داده بودم. پس همراهان دستم را گرفتند و به دمشق بردند.

۱۲ «در دمشق، مردی دیندار و پایبند به شریعت می زیست، خانیا نام، که در میان همه یهودیان، خوشنام بود. ۱۳ خانیا به دیدارم آمد و گفت: "برادر شائول! بینا شو!" همان دم، بینایی خویش بازیافتم و او را دیدم.

۱۴ «او گفت: "خدای پدران ما تو را برگزیده تا اراده او را بدانی و آن پارسا را بینی و سخنانی از دهانش بشنوی. ۱۵ زیرا تو در برابر همه مردم، شاهد او خواهی بود و بر آنچه دیده و شنیده ای، شهادت خواهی داد. ۱۶ حال منتظر چه هستی؟ برخیز و تعمید بگیر و نام او را خوانده، از گناهانت پاک شو!"

۱۷ «چون به اورشلیم بازگشتم، در معبد مشغول دعا بودم که به حال خلسه فرو رفتم ۱۸ و خداوند را دیدم که می گفت: "بشتاب و هر چه زودتر اورشلیم را ترک کن، زیرا آنان شهادت تو را درباره من نخواهند پذیرفت."

۱۹ «گفتم: "خداوندا، ایشان می دانند که من به کنیسه ها می رفتم و آنان را که به تو ایمان داشتند، به زندان می افکندم و می زدم. ۲۰ و چون خون شهید تو استیفان را می ریختند، من آنجا ایستاده، بر آن عمل صحه گذاشتم و جامه های قاتلان او را نگاه داشتم."

۲۱ «او به من گفت: "برو؛ زیرا من تو را به جاهای دوردست، نزد غیریهودیان می فرستم."»

پولس، شهروند رومی

۲۲ مردم تا اینجا به پولس گوش می دادند، اما چون این را گفت، صدای خود را بلند کرده، فریاد زدند: «زمین را از وجود چنین کسی پاک کنید که زنده

ماندنش روا نیست!»

۳۳ در آن حال که آنان فریادکشان ردهای خود را بالای سر تکان می دادند و خاک برمی افشانند،^{۳۴} فرمانده دستور داد پولس را به قلعه برده، تازیانه زند و از او بازخواست کنند تا معلوم شود به چه سبب اینچنین علیه او فریاد می کشند. ۲۵ هنگامی که پولس را برای تازیانه زدن می بستند، به افسری که آنجا ایستاده بود، گفت: «آیا قانون به شما اجازه می دهد یک نفر تبعه روم را تازیانه بزنید، در حالی که حتی محاکمه نشده است؟»

۲۶ افسر چون این را شنید، نزد فرمانده رفت و به او گفت: «هیچ می دانی چه می کنی؟ این مرد تبعه روم است!»

۲۷ فرمانده نزد پولس آمد و از او پرسید: «بگو ببینم، آیا تو تبعه روم هستی؟» پاسخ داد: «بله، هستم.»

۲۸ آنگاه فرمانده گفت: «من برای به دست آوردن این تابعیت، بهایی گران پرداخته ام.»

پولس در پاسخ گفت: «اما من با این تابعیت زاده شده ام!»

۲۹ آنان که قرار بود از او بازخواست کنند، در دم خود را کنار کشیدند. فرمانده نیز که دریافته بود یک رومی را در بند نهاده است، سخت هراسان بود.

در شورای یهود

۳۰ فردای آن روز، چون فرمانده می خواست به دقت دریابد که چرا یهودیان پولس را متهم کرده اند، او را از بند آزاد کرد و دستور داد سران کاهنان و همه اعضای شورای یهود گرد آیند. سپس، پولس را پایین آورد تا در برابر آنها حاضر شود.

۲۳ پولس بر اعضای شورا چشم دوخت و گفت: «برادران، من تا به امروز با وجدانی پاک در حضور خدا زندگی کرده ام.»^۲ چون این را گفت، کاهن اعظم، حنایا، به کسانی که کنار پولس ایستاده بودند، دستور داد تا بر

دهانش بزند. ^۳ پولس بدو گفت: «خدا تو را خواهد زد، ای دیوار سفید شده! تو بر آن مسند نشسته‌ای تا مطابق شریعت مرا محاکمه کنی، اما برخلاف شریعت، دستور به زدنم می‌دهی؟»

^۴ کسانی که نزدیک پولس ایستاده بودند، گفتند: «به کاهن اعظم خدا اهانت می‌کنی؟»

^۵ پولس گفت: «ای برادران، نمی‌دانستم کاهن اعظم است؛ زیرا نوشته شده: «پیشوای قوم خود را بد مگو.»»

^۶ آنگاه پولس که می‌دانست برخی از آنها صدوقی و برخی فریسی‌اند، با صدای بلند در شورا گفت: «ای برادران، من فریسی و فریسی زاده‌ام، و به خاطر امیدم به رستاخیز مردگان است که محاکمه می‌شوم.» ^۷ چون این را گفت، میان فریسیان و صدوقیان جرّ و بحث درگرفت و جماعت دو دسته شدند، ^۸ چرا که صدوقیان منکر قیامت و وجود فرشته و روحند، اما فریسیان به اینها همه اعتقاد دارند.

^۹ همه‌های عظیم بر پا شد! برخی از علمای دین که فریسی بودند، برخاستند و اعتراض کنان گفتند: «خطایی در این مرد نمی‌بینیم. از کجا معلوم که روح یا فرشته‌ای با او سخن نگفته باشد.» ^{۱۰} جدال چنان بالا گرفت که فرمانده ترسید مبادا پولس را تکه و پاره کنند. پس به سربازان دستور داد پایین بروند و او را از چنگ آنها به در آورده، به درون قلعه ببرند.

^{۱۱} در همان شب، خداوند کنار پولس ایستاد و گفت: «دل قوی دار! همان‌گونه که در اورشلیم بر من شهادت دادی، در روم نیز باید شهادت دهی.»

توطئه قتل پولس

^{۱۲} صبح روز بعد، یهودیان با هم توطئه چیده، سوگند خوردند تا پولس را

نکشند، چیزی نخورند و نوشند.^{۱۳} بیش از چهل تن در این توطئه دست داشتند.
^{۱۴} آنها نزد سران کاهنان و مشایخ رفتند و گفتند: «ما سوگند اکید یاد کرده‌ایم که تا پولس را نکشیم، چیزی نخوریم.»^{۱۵} پس اکنون شما و اعضای شورا از فرمانده رومی بخواهید او را به حضور شما بیاورد، به این بهانه که می‌خواهید دقیقتر درباره او تحقیق کنید. ما آماده‌ایم پیش از رسیدنش به اینجا او را بکشیم.»
^{۱۶} اما خواهرزاده پولس از این توطئه باخبر شد و به قلعه رفته، پولس را آگاه ساخت.

^{۱۷} پولس یکی از افسران را خواند و گفت: «این جوان را نزد فرمانده ببر، زیرا خبری برای او دارد.»^{۱۸} پس افسر او را نزد فرمانده برد و به او گفت: «پولس زندانی مرا فراخواند و از من خواست این جوان را نزد شما بیاورم؛ می‌خواهد چیزی به شما بگوید.»

^{۱۹} فرمانده دست مرد جوان را گرفته، او را به کناری کشید و پرسید: «چه می‌خواهی به من بگویی؟»

^{۲۰} گفت: «یهودیان توافق کرده‌اند از شما بخواهند که فردا پولس را به حضور شورا بیاورید، بدین بهانه که می‌خواهند دقیقتر درباره او تحقیق کنند.
^{۲۱} درخواستشان را نپذیرید، زیرا بیش از چهل تن از ایشان در کمین او نشسته‌اند. آنها سوگند یاد کرده‌اند که تا او را نکشند، چیزی نخورند و نوشند. اکنون آماده‌اند، و فقط منتظرند شما درخواستشان را اجابت کنید.»

^{۲۲} فرمانده جوان را مرخص کرد و او را قدغن کرده، گفت: «به احدی مگو که این خبر را به من رسانده‌ای.»

انتقال پولس به قیصریه

^{۲۳} پس او دو تن از افسران را فراخواند و به آنها فرمود: «دویست سرباز پیاده، هفتاد سواره نظام و دویست نیزه‌دار آماده کنید تا در ساعت سوم از شب به قیصریه بروند.»^{۲۴} برای پولس نیز مرکبی فراهم کنید و او را امن و امان به

فَلیکْسِ والی تحویل دهید.»

۲۵ نامه‌ای نیز بدین عبارات نوشت:

۲۶ «از گلودیوس لسیاس

به عالیجناب فِلیکْسِ والی:

سلام،

۲۷ یهودیان این مرد را گرفته، قصد کشتش داشتند، اما من و سربازانم رفتیم و نجاتش دادیم، زیرا شنیده بودم رومی است. ۲۸ چون خواستم دریابم از چه سبب بر وی اتهام می‌زنند، او را به شورای ایشان بردم. ۲۹ دریافتم که اتهامش مربوط به شریعت خودشان است و چنان جرمی مرتکب نشده که سزاوار اعدام یا حبس باشد. ۳۰ سپس چون آگاه شدم علیه او توطئه کرده‌اند، بی‌درنگ وی را نزد شما فرستادم. به مدعیانش نیز دستور دادم تا شکایتی را که از او دارند، نزد شما بیاورند.»

۳۱ بدین ترتیب، سربازان طبق دستور، شبانه پولُس را با خود تا آنتیپاتریس بردند. ۳۲ از آنجا به بعد، تنها سواره‌نظام او را ملازمت می‌کرد و بقیه سربازان به قلعه بازگشتند. ۳۳ سواره‌نظام چون به قیصریه رسیدند، نامه را به والی تحویل دادند و پولُس را به حضور او آوردند. ۳۴ والی نامه را خواند و از پولُس پرسید اهل کدام ایالت است. چون دانست اهل کیلیکیه است، ۳۵ به او گفت: «وقتی مدعیانت اینجا رسیدند، به سخت گوش فراخواهم داد.» سپس دستور داد تا پولُس را در کاخ هیرودیس تحت مراقبت نگاه دارند.

محاكمه در حضور فِلیکْسِ

۲۴ پنج روز بعد، کاهن اعظم، حَنانیا، با چند تن از مشایخ و وکیلی تِرتولُس نام، شکایات خود را علیه پولُس به حضور والی عرضه داشتند. ۲ چون پولُس را احضار کردند، تِرتولُس شکایت خود را در حضور فِلیکْسِ چنین

آغاز کرد: «عالیجناب، چون دیرزمانی است که در سایه شما از کمال آسایش برخورداریم و دوراندیشی شما موجب بهبود وضع این قوم شده است،^۳ وظیفه خود می‌دانیم در هر جا و هر زمان، مراتب قدردانی خود را معروض بداریم.^۴ اما برای آنکه بیش از حد مُصدِّع اوقات شما نشویم، استدعا داریم مورد لطف خود قرارمان داده، عرایض مختصرمان را بشنوید.

^۵ «بر ما ثابت شده که این مرد، شخصی است فتنه‌انگیز که یهودیان را در سرتاسر جهان می‌شوراند. همچنین از سرکردگان فرقه ناصری است.^۶ و حتی سعی بر آن داشته معبد را بی حرمت سازد؛ از این رو گرفتارش کردیم [و خواستیم مطابق شریعت خود محاکمه‌اش کنیم]^۷ اما لیسایس فرمانده آمد و او را به زور از دست ما بیرون آورد،^۸ و به مدعیان او دستور داد تا به حضور شما بیایند. [حال، اگر شما خود از او بازخواست کنید، حقیقتِ هرآنچه او را بدان متهم می‌کنیم، بر شما آشکار خواهد شد.]»

^۹ یهودیان نیز یکصدا گفته‌های او را تأیید کردند.

^{۱۰} چون والی به پوئس اشاره کرد که سخن بگوید، او چنین پاسخ داد: «می‌دانم سالیان درازی است که کار داوری بر این قوم را بر عهده دارید؛ پس با کمال خشنودی، دفاع خود را عرضه می‌دارم.^{۱۱} شما خود می‌توانید تحقیق کنید و دریابید که از زمانی که من برای عبادت به اورشلیم رفتم، دوازده روز بیشتر نمی‌گذرد،^{۱۲} و در این مدت، مرا ندیده‌اند که در معبد با کسی جرّ و بحث کنم یا اینکه در کنیسه‌ها یا در شهر، مردم را بشورانم.^{۱۳} آنها نمی‌توانند اتهاماتی را که بر من می‌زنند، ثابت کنند.^{۱۴} اما نزد شما اعتراف می‌کنم که با پیروی از طریقتی که آنان بدعتش می‌خوانند، خدای پدرانمان را عبادت می‌کنم و به هرآنچه نیز که در تورات و کتب پیامبران نوشته شده، اعتقاد دارم.^{۱۵} من هم مانند ایشان امید بر خدا دارم و معتقدم برای نیکان و بدان قیامت در پیش است.^{۱۶} از این رو، سخت می‌کوشم تا نسبت به خدا و مردم با وجدانی پاک زندگی کنم.

^{۱۷} «من پس از سالیانی دراز، به اورشلیم رفتم تا برای نیازمندان قوم خود

هدایایی بیرم و قربانی تقدیم کنم.^{۱۸} این را به جای می آوردم که مرا در حالی که تطهیر کرده بودم، در معبد یافتند. نه جمعیتی در میان بود و نه آشوبی.^{۱۹} در آنجا چند یهودی از ایالت آسیا بودند که باید اینجا در مقابل شما حضور می یافتند تا اگر اتهامی علیه من دارند، بازگویند.^{۲۰} و یا اینکه کسانی که اینجا هستند، بگویند وقتی در حضور شما ایستاده بودم، چه جرمی در من یافتند،^{۲۱} جز اینکه در میان آنان با صدای بلند گفتم: "به خاطر رستاخیز مردگان است که امروز در حضور شما محاکمه می شوم."»

^{۲۲} آنگاه فلیکس که به خوبی با طریقت آشنایی داشت، محاکمه را به وقتی دیگر موکول کرد و گفت: «وقتی لیسپاس فرمانده بیاید، به مسئله شما رسیدگی خواهم کرد.»^{۲۳} سپس به افسر مسئول دستور داد تا پولس را تحت نظر بگیرد، ولی در ضمن آزادیهایی به او بدهد و مانع از این نشود که آشنایانش نیازهای او را برطرف کنند.

^{۲۴} چند روز بعد، فلیکس با همسرش دروسیلا که یهودی بود، آمد و از پی پولس فرستاده، به سخنان او درباره ایمان به مسیح گوش فراداد.^{۲۵} چون پولس سخن از پارسایی، پرهیزگاری و داوری آینده به میان آورد، فلیکس هراسان شد و گفت: «فعالاً کافی است! می توانی بروی. در فرصتی دیگر باز تو را فرا خواهم خواند.»^{۲۶} در ضمن، امیدوار بود پولس رشوه ای به او بدهد. از این رو، بارها احضارش می کرد و با او سخن می گفت.

^{۲۷} پس از دو سال، پورکیوس فستوس جانشین فلیکس شد. و اما فلیکس، برای اینکه بر یهودیان منت نهد، پولس را همچنان در حبس نگاه داشت.

محاکمه در حضور فستوس

۲۵ فستوس سه روز پس از ورود به ولایت خود، از قیصریه به اورشلیم رفت.^۲ آنجا سران کاهنان و بزرگان قوم یهود در برابر او حاضر شدند و اتهامات خود را علیه پولس عرضه داشتند.^۳ آنها به اصرار از فستوس خواستند

بر ایشان مَنّت نهاده، پوئس را به اورشلیم بفرستد، زیرا در کمین بودند تا او را در راه به قتل رسانند. ^۴ اما فستوس در پاسخ گفت: «پوئس در قیصریه در بازداشت است و من خود قصد دارم بزودی به آنجا بروم. ^۵ کسانی از شما که در مقام رهبری هستند، می‌توانند همراه من بیایند تا چنانچه از این مرد خطایی سر زده باشد، شکایت خود را علیه او مطرح کنند.»

^۶ فستوس پس از حدود هشت تا ده روز که با آنها بود، به قیصریه بازگشت، و روز بعد، محکمه را تشکیل داد و امر کرد پوئس را بیاورند. ^۷ چون پوئس وارد شد، یهودیانی که از اورشلیم آمده بودند، گردش ایستادند و اتهامات سنگین بسیار بر او وارد کردند، اما نتوانستند آنها را ثابت کنند.

^۸ سپس، پوئس در دفاع از خود گفت: «من به شریعت یهود یا معبد یا قیصر هیچ خطایی نکرده‌ام.»

^۹ فستوس که می‌خواست مَنّتی بر یهودیان بنهد، به پوئس گفت: «آیا می‌خواهی به اورشلیم بروی تا در آنجا برای این اتهامات در حضور من محاکمه شوی؟»

^{۱۰} پوئس پاسخ داد: «هم‌اکنون در محکمه قیصر ایستاده‌ام که در آن می‌باید محاکمه شوم. شما خود به خوبی آگاهید که من هیچ جرمی نسبت به یهود مرتکب نشده‌ام. ^{۱۱} حال اگر خطایی کرده‌ام یا عملی مستوجب مرگ از من سر زده است، از مردن ابایی ندارم. اما اگر اتهاماتی که اینان بر من می‌زنند، پایه و اساسی ندارد، هیچ‌کس نمی‌تواند مرا به دستشان تسلیم کند. از قیصر دادخواهی می‌کنم.»

^{۱۲} فستوس پس از مشورت با اعضای شورای خود اعلام کرد: «از قیصر دادخواهی می‌کنی؟ پس به حضور قیصر خواهی رفت!»

مشورت فستوس با آگریپاس

^{۱۳} پس از گذشت چند روز، آگریپاس پادشاه و برنیکی برای خوشامدگویی به فستوس، به قیصریه آمدند. ^{۱۴} چون روزهایی چند در آنجا می‌ماندند، فستوس

قضیه پوئس را با پادشاه در میان گذاشت و گفت: «در اینجا مردی هست که فلیکس او را در زندان نگاه داشته است.^{۱۵} وقتی به اورشلیم رفتم، سران کاهنان و مشایخ یهود اتهاماتی بر او وارد کردند و خواستار محکومیتش شدند.

^{۱۶} «به آنها گفتم رومیان را رسم نیست که متهمی را تسلیم کنند، پیش از آنکه با مدعیانش روبه‌رو شود و بتواند در مقابل اتهامات، از خود دفاع کند.^{۱۷} چون در اینجا گرد آمدند، درنگ نکردم بلکه روز بعد، محکمه را بر پا داشتم و دستور دادم او را به حضور بیاورند.^{۱۸} چون مدعیانش برخاستند تا سخن بگویند، او را به هیچ‌یک از اتهاماتی که من انتظار داشتم، متهم نکردند.^{۱۹} بلکه دربارهٔ دین خودشان و عیسی نامی که مرده و پوئس ادعا می‌کرد زنده است، جرّ و بحث کردند.^{۲۰} من که نمی‌دانستم چگونه باید به چنین مسائلی رسیدگی کرد، از او پرسیدم آیا مایل است به اورشلیم برود تا در آنجا برای این اتهامات محاکمه شود.^{۲۱} چون پوئس از قیصر دادخواهی کرده، خواست تا صدور رأی او در حبس بماند، دستور دادم نگاهش بدارند، تا روزی که وی را نزد قیصر بفرستم.»^{۲۲} اگر پیاس به فستوس گفت: «مایلم خود سخنانش را بشنوم.»

گفت: «فردا خواهید شنید.»

پوئس در مقابل آگریپاس

^{۳۳} روز بعد، آگریپاس و برنیکی با شوکتی عظیم آمدند و همراه با فرماندهان نظامی و مردان سرشناس شهر وارد تالار عام شدند. به دستور فستوس، پوئس را به حضور آوردند.^{۳۴} فستوس گفت: «ای آگریپاس پادشاه، و ای همهٔ حضار! تمامی جامعهٔ یهود، چه در اورشلیم و چه در اینجا، از این مرد که می‌بینید نزد من شکایت کرده و فریاد سر داده‌اند که نباید زنده بماند.^{۳۵} اما من دریافتم که او کاری نکرده که سزایش مرگ باشد. ولی چون از قیصر دادخواهی کرد، تصمیم گرفتم او را به روم بفرستم.^{۳۶} اما موردی مشخص ندارم که دربارهٔ او به خداوندگار مرقوم دارم. پس او را به حضور همهٔ شما، بخصوص به حضور شما، ای آگریپاس پادشاه،

آورده‌ام تا شاید پس از بازخواست، چیزی برای نوشتن بیابم. ^{۳۷} زیرا مرا خلاف عقل می‌نماید که زندانی را بدون ذکر اتهاماتی که بر او وارد است، بفرستم.»

۲۶ آگرپاس خطاب به پولس گفت: «اجازه داری در دفاع از خود سخن بگویی.»

آنگاه پولس دست پیش برد و دفاع خویش را چنین عرضه داشت: ^۲ «ای آگرپاس پادشاه، خود را بس نیکبخت می‌شمارم که امروز در حضور شما ایستاده، در مقابل همه شکایات یهودیان از خود دفاع کنم. ^۳ بخصوص اینکه می‌دانم شما با آداب و رسوم یهود و اختلافات میان ایشان کاملاً آشنا هستید. حال، استدعا دارم صبورانه به عرایضم گوش فرا دهید.

^۴ «یهودیان جملگی زندگی مرا از آغاز جوانی ام می‌دانند، از همان ابتدا که در میان قوم خود و در اورشلیم زندگی می‌کردم. ^۵ آنها از دیرباز آگاهند و اگر بخواهند، می‌توانند شهادت دهند که من به عنوان یک فریسی، از سختگیرترین فرقه دینمان پیروی می‌کردم. ^۶ و امروز به خاطر امید به آنچه خدا به پدران ما وعده داده است، محاکمه می‌شوم. ^۷ این همان وعده‌ای است که دوازده قبیله ما از صمیم دل، شب و روز به امید دستیابی به آن عبادت می‌کنند. آری، ای پادشاه، در خصوص همین امید است که یهودیان مرا متهم می‌کنند. ^۸ چرا باید برایتان باور نکردنی باشد که خدا مردگان را برخیزاند؟

^۹ «مرا نیز یقین بود که می‌بایست از انجام هیچ کاری در مخالفت با نام عیسیای ناصری کوتاهی نورزم. ^{۱۰} و این درست همان کاری بود که در اورشلیم می‌کردم. با دریافت مجوز از سران کاهنان، مقدّسان بسیار را به زندان می‌افکندم، و چون به مرگ محکوم می‌شدند، علیه آنها رأی می‌دادم. ^{۱۱} بارها در پی مجازات ایشان، از کنیسه‌ای به کنیسه دیگر می‌رفتم و می‌کوشیدم به کفرگویی وادارشان کنم. شدت خشم من نسبت به آنها چنان بود که حتی تا شهرهای اجنبیان تعقیبشان می‌کردم.

^{۱۲} «در یکی از این سفرها، با حکم و اختیارات کامل از جانب سران کاهنان، عازم دمشق بودم. ^{۱۳} حوالی ظهر، ای پادشاه، در بین راه ناگهان نوری درخشانتر از

نور خورشید از آسمان گرد من و همراهانم تایید. ^{۱۴} همگی به زمین افتادیم، و من صدایی شنیدم که به زبان عبرانیان به من می گفت: "شائول، شائول، چرا مرا آزار می رسانی؟ تو را لگد زدن به شک* کاری دشوار است!"

^{۱۵} «پرسیدم: "خداوندا، تو کیستی؟"

«خداوند گفت: "من همان عیسی هستم که تو بدو آزار می رسانی. ^{۱۶} برخیز و بر پای خود بایست. من به تو ظاهر شده‌ام تا تو را خادم و شاهد خود گردانم، تا بر آنچه در آن مرا دیده‌ای و بر آنچه در آن به تو ظاهر خواهم شد، شهادت دهی. ^{۱۷} من تو را رهایی خواهم بخشید از دست قوم خودت و از دست غیریهودیانی که تو را نزدشان می فرستم ^{۱۸} تا چشمانشان را بگشایی، تا از تاریکی به نور، و از قدرت شیطان به سوی خدا بازگردند، تا آمرزش گناهان یافته، در میان کسانی که با ایمان به من مقدّس شده‌اند، نصیبی بیابند."

^{۱۹} «پس در آن وقت، ای آگریپاس پادشاه، از رؤیای آسمانی سرپیچی نکردم. ^{۲۰} بلکه نخست در میان دمشقیان، سپس در اورشلیم و تمامی سرزمین یهودیه، و نیز در میان غیریهودیان به اعلام این پیام پرداختم که باید توبه کنند و به سوی خدا بازگردند و کرداری شایسته توبه داشته باشند. ^{۲۱} از همین سبب بود که یهودیان مرا در معبد گرفتار کردند و در صدد کشتنم برآمدند. ^{۲۲} اما تا به امروز، خدا مرا یاری کرده و اکنون اینجا ایستاده‌ام و به همه، از خرد و بزرگ، شهادت می دهم. آنچه می گویم چیزی نیست جز آنچه پیامبران و موسی گفتند که می بایست واقع شود: ^{۲۳} اینکه مسیح باید رنج بیند و نخستین کسی باشد که پس از مرگ زنده می شود، تا روشنایی را به این قوم و دیگر قومها اعلام کند.»

^{۲۴} چون پولس با این سخنان از خود دفاع می کرد، فستوس فریاد زد: «پولس، عقل خود را از دست داده‌ای! دانش بسیار، تو را دیوانه کرده است.»

۲۶: ۱۴ «شک» چوب تیزی بود که از آن برای راندن چهارپایان استفاده می کردند. منظور این ضرب‌المثل (که مشابه مشت بر سندان کوبیدن است) این است که پولس با مخالفت کردن با مسیحیان، در واقع به خودش لطمه می زند.

^{۲۵} پوئس پاسخ داد: «دیوانه نیستم، عالیجناب فستوس، بلکه در کمال هوشیاری عین حقیقت را بیان می‌کنم. ^{۲۶} پادشاه خود از این امور آگاهند و من نیز بی‌پرده با ایشان سخن می‌گویم، زیرا یقین دارم هیچ‌یک از اینها از نظرشان دور نمانده است، چون چیزی نبوده که در خلوت روی داده باشد. ^{۲۷} ای آگرپاس پادشاه، آیا به پیامبران اعتقاد دارید؟ می‌دانم که دارید.»

^{۲۸} آگرپاس به پوئس گفت: «به همین زودی می‌خواهی مرا مسیحی کنی؟»
^{۲۹} پوئس در پاسخ گفت: «از خدا می‌خواهم که دیر یا زود، نه تنها شما، بلکه همه کسانی که امروز به من گوش فرامی‌دهند، همانند من گردند، البته نه در زنجیر!»

^{۳۰} آنگاه پادشاه برخاست و همراه او والی و پرنیکی و بقیه مجلسیان نیز برخاستند، ^{۳۱} و گفتگوکنان بیرون رفته، به یکدیگر می‌گفتند: «این مرد کاری سزاوار مرگ یا زندان نکرده است.»

^{۳۲} آگرپاس به فستوس گفت: «اگر این مرد از قیصر دادخواهی نکرده بود، می‌شد او را هم‌اکنون آزاد کرد.»

عزیمت پوئس از راه دریا به روم

۲۷ چون حکم دادند که از راه دریا به ایتالیا برویم، پوئس و برخی دیگر از زندانیان را به افسری یولیوس نام، از هنگ قیصر، تحویل دادند. ^۲ پس به کشتی‌ای که از آدرامیتینوس بود و به بندرهای ایالت آسیا می‌رفت، سوار شدیم و حرکت کردیم. آریستارخوس مقدونی، از مردمان تسالونیک، نیز با ما بود.

^۳ فردای آن روز به صیدون رسیدیم و یولیوس به پوئس لطف کرده، اجازه داد نزد دوستان خود برود تا نیازهایش را تأمین کنند. ^۴ از آنجا دوباره روانه شدیم و در امتداد کنارهٔ باذپناه قپرس پیش رفتیم، زیرا جهت باد مخالف ما بود. ^۵ پس از عبور از بندرهای کیلیکیه و پامفیلیه، در میرا، واقع در لیکیه پیاده شدیم. ^۶ در آنجا افسر رومی کشتی‌ای یافت که از اسکندریه به ایتالیا می‌رفت، و ما را سوار آن

کرد.^۷ روزهای بسیار آهسته پیش رفتیم و با سختی به گنیدوس رسیدیم. چون باد مخالف ما بود، در امتداد کنارهٔ بادپناه گرت، تا به مقابل شهر سالمونی رانیدیم.^۸ به سختی از کنار ساحل گذشتیم و به جایی به نام «بندرهای نیک» رسیدیم که در نزدیکی شهر لاسائیه بود.

^۹ زمان زیادی از دست رفته بود و حتی ایام روزه* نیز سپری شده بود، و سفر دریایی اکنون خطرناک بود. از این رو، پولس به آنها هشدار داد و گفت: «سروران، می‌توانم ببینم که سفری پرخطر خواهیم داشت و ضرر بسیار نه تنها به کشتی و بار آن، بلکه به جان ما نیز وارد خواهد آمد.»^{۱۱} اما افسر رومی به سخنان ناخدا و صاحب کشتی بیشتر توجه می‌کرد تا به سخنان پولس.^{۱۲} چون آن بندر برای سپری کردن زمستان مناسب نبود، رأی غالب بر این شد که به سفر ادامه دهیم، به این امید که به بندر فینیکس برسیم و زمستان را در آنجا بگذرانیم. این بندر در گرت بود و رو به جنوب غربی و نیز شمال غربی داشت.

توفان دریا

^{۱۳} چون باد ملایم جنوبی وزیدن گرفت، گمان کردند به آنچه می‌خواستند رسیده‌اند؛ پس لنگر کشیدند و در امتداد ساحل گرت پیش راندند.^{۱۴} اما طولی نکشید که بادی بسیار شدید، معروف به باد شمال شرقی، از جانب جزیره به سوی ما وزیدن گرفت.^{۱۵} کشتی گرفتار توفان شد و نتوانست در خلاف مسیر باد پیش برود؛ از این رو، خود را به باد سپردیم و همسو با آن رانده شدیم.^{۱۶} در پناه جزیره‌ای کوچک به نام گودا پیش رفتیم و به سختی توانستیم زورق کشتی را به اختیار خود درآوریم.^{۱۷} وقتی ملاحان آن را به روی عرشه کشتی آوردند، به کمک طنابها، اطراف خود کشتی را محکم بستند تا متلاشی نشود، و از بیم

۹:۲۷ یا «کفاره». سفر دریایی در این فصل از سال که مصادف با ایام روزه یا کفاره بود، خطرناک بود.

اینکه مبادا کشتی در شن زارِ سیرتیس به گل بنشیند، لنگر را پایین فرستادند* و کشتی را در مسیر باد رها کردند.^{۱۸} روز بعد، چون توفان ضرباتی سنگین بر ما وارد می ساخت، مجبور شدند بار کشتی را به دریا بریزند.^{۱۹} روز سوّم، با دست خود لوازم کشتی را به دریا ریختند.^{۲۰} روزها همچنان می گذشت و ما رنگ خورشید و ستارگان را نمی دیدیم و توفان نیز فروکش نمی کرد، آن گونه که همگی، امید نجات از کف دادیم.

^{۲۱} پس از مدتها بی غذایی، پوئس در میان ایشان ایستاد و گفت: «سروران، شما می بایست سخن مرا می پذیرفتید و کُرت را ترک نمی کردید تا اینهمه آسیب و زیان نبینید.^{۲۲} اکنون نیز از شما خواهش می کنم که شهامتتان را از دست ندهید، زیرا آسیبی به جان هیچ یک از شما نخواهد رسید؛ فقط کشتی از دست خواهد رفت.^{۲۳} زیرا دیشب فرشته خدایی که از آن اویم و خدمتش می کنم، در کنارم ایستاد^{۲۴} و گفت: ”پوئس، مترس. تو باید برای محاکمه، در برابر قیصر حاضر شوی، و به یقین، خدا جان همه همسفران را نیز به تو بخشیده است.“^{۲۵} پس ای مردان، دل قوی دارید، زیرا به خدا ایمان دارم که همان گونه که به من گفته است، خواهد شد.^{۲۶} اما کشتی ما باید در جزیره ای به گل بنشیند.»

در هم شکسته شدن کشتی

^{۲۷} شب چهاردهم، باد هنوز ما را در دریای آدریاتیک* از این سو به آن سو می راند که نزدیک نیمه شب، ملوانان گمان بردند به خشکی نزدیک می شوند.^{۲۸} پس عمق آب را اندازه زدند و دریافتند که بیست قامت* است. کمی بعد، دیگر بار عمق آب را سنجیدند و دیدند پانزده قامت است.^{۲۹} و چون می ترسیدند به صخره ها برخورد کنیم، چهار لنگر از عقب کشتی انداختند، و دعا می کردند

۲۷: ۱۷ یا: «بادبان را پایین کشیدند».

۲۷: ۲۷ در آن زمان، دریای آدریاتیک آبهای بین یونان و ایتالیا و آفریقا را نیز شامل می شد.

۲۸: ۲۷ هر قامت، معادل درازای هر دو دست است؛ حدود دو متر.

هر چه زودتر روز شود.^{۳۰} ملوانان به قصد فرار از کشتی، زورق نجات را به دریا انداختند، به این بهانه که می‌خواهند چند لنگر از سینه کشتی به دریا بیندازند.^{۳۱} پولس به افسر و سربازان گفت: «اگر این مردان در کشتی نمانند، نمی‌توانید نجات یابید.»^{۳۲} پس سربازان طنابهای نگهدارنده زورق نجات را بریدند و زورق را رها کردند.

^{۳۳} کمی پیش از طلوع آفتاب، پولس همه را ترغیب کرد که چیزی بخورند. گفت: «امروز چهارده روز است که در انتظار به سر برده‌اید و چیزی نخورده، بی‌غذا مانده‌اید.^{۳۴} پس استدعا می‌کنم غذایی بخورید، چرا که برای زنده ماندن بدان نیازمندید. مویی از سر هیچ‌یک از شما کم نخواهد شد.»^{۳۵} چون این را گفت، قدری نان برگرفت و در مقابل همه خدا را شکر کرد و نان را پاره نموده، مشغول خوردن شد.^{۳۶} پس همه دلگرم شدند و غذا خوردند.^{۳۷} جمله‌گی در کشتی، دویست و هفتاد و شش تن بودیم.^{۳۸} وقتی سیر شدند، بقیه غله را به دریا ریختند و کشتی را سبک کردند.

^{۳۹} چون روز شد، خشکی را نشناختند، اما خلیجی کوچک با ساحل شنی دیدند. پس بر آن شدند که در صورت امکان کشتی را در آنجا به گل بنشانند.^{۴۰} بند لنگرها را بریدند و آنها را در دریا رها کردند و طنابهای نگهدارنده سکان را نیز باز کردند. سپس، بادبان سینه کشتی را در مسیر باد بالا کشیدند و به سوی ساحل پیش رفتند.^{۴۱} اما کشتی به یکی از برآمدگیهای زیر آب برخورد و به گل نشست. سینه کشتی ثابت و بی‌حرکت ماند، اما قسمت عقب آن در اثر ضربات امواج در هم شکست.

^{۴۲} سربازان در صدد کشتن زندانیان برآمدند مبادا کسی شناکان بگریزد.^{۴۳} اما افسر رومی که می‌خواست جان پولس را نجات دهد، آنها را از این قصد بازداشت و دستور داد نخست کسانی که می‌توانند شنا کنند، خود را به دریا افکنند، به خشکی برسانند.^{۴۴} بقیه نیز می‌بایست روی الوارها یا قطعات کشتی، خود را به خشکی می‌رساندند. بدین گونه همه به سلامت به خشکی رسیدند.

جزیره مالت

۲۸ چون به سلامت به ساحل رسیدیم، دریافتیم آن جزیره مالت نام دارد. ساکنان جزیره لطف بسیار به ما نشان دادند. آنان برای ما آتش افروختند، زیرا باران می‌بارید و هوا سرد بود، و ما را به گرمی پذیرا شدند. ^۳ پوئس مقداری هیزم گرد آورد و وقتی آن را روی آتش می‌گذاشت، به علت حرارت آتش، ماری از میان آن بیرون آمد و به دستش چسبید. ^۴ ساکنان جزیره چون دیدند که مار از دست او آویزان است، به یکدیگر گفتند: «بی شک این مرد قاتل است که هرچند از دریا نجات یافت، عدالت نمی‌گذارد زنده بماند.» ^۵ اما پوئس مار را در آتش انداخت و هیچ آسیبی ندید. ^۶ مردم انتظار داشتند بدن او ورم کند یا اینکه ناگهان بیفتد و بمیرد. اما پس از انتظار بسیار، چون دیدند هیچ آسیبی به او نرسید، فکرشان عوض شد و گفتند از خدایان است.

^۷ در آن نزدیکی زمینهایی بود متعلق به رئیس جزیره که پوبلیوس نام داشت. او ما را به منزل خود دعوت کرد و سه روز به گرمی از ما پذیرایی نمود. ^۸ از قضا، پدر پوبلیوس در بستر بیماری افتاده بود و تب و اسهال داشت. پوئس نزد او رفت و دعا کرده، دست بر او گذاشت و شفایش بخشید. ^۹ پس از این واقعه، سایر بیمارانی که در جزیره بودند، می‌آمدند و شفا می‌گرفتند. ^{۱۰} آنها ما را تکریم بسیار کردند، و چون آماده رفتن می‌شدیم، هرآنچه نیازمان بود برایمان فراهم آوردند.

ورود به روم

^{۱۱} پس از سه ماه، با کشتی‌ای که زمستان را در جزیره مانده بود، راهی دریا شدیم. آن کشتی از اسکندریه بود و علامت جوزا* داشت. ^{۱۲} به سیراکوز رسیده،

۲۸: ۱۱ «جوزا» یا «دو پیکر»، نام برج سوم از دوازده برج فلکی است. این برج، علامت خدایان دوقلوی یونان به نامهای «کاستر» و «پولوگس» بود که ملوانان آنها را خوش‌یمن می‌دانستند و می‌پرستیدند.

لنگر انداختیم و سه روز توقف کردیم.^{۱۳} سپس سفر دریایی را ادامه دادیم و به شهر ریگیون رسیدیم. روز بعد، باد جنوبی برخاست، و فردای آن روز به شهر پوتیولی رسیدیم.^{۱۴} آنجا برادرانی چند یافتیم که از ما دعوت کردند هفته‌ای با ایشان به سر بریم. سرانجام به روم رسیدیم.^{۱۵} برادران آنجا شنیده بودند که در راه هستیم، پس تا بازار آپوس و «سه میخانه» آمدند تا از ما استقبال کنند. پوئس با دیدن ایشان خدا را شکر کرد و قوت قلب یافت.^{۱۶} چون به روم رسیدیم، به پوئس اجازه داده شد تنها با یک سرباز محافظ در منزل خود بماند.

خدمت بشارتی پوئس در روم

^{۱۷} سه روز بعد، پوئس بزرگان یهود را فراخواند. چون گرد آمدند، بدیشان گفت: «ای برادران، با آنکه من کاری برضد قوم خود یا رسوم پدرانمان نکرده بودم، مرا در اورشلیم گرفتار کردند و تحویل رومیان دادند.^{۱۸} آنها از من بازخواست کردند و بر آن شدند آزادم کنند، زیرا در من جرمی ندیدند که سزاوار مرگ باشد.^{۱۹} اما چون یهودیان اعتراض کردند، ناچار شدم از قیصر دادخواهی کنم، البته نه تا از قوم خود شکایت کرده باشم.^{۲۰} از همین رو خواستم شما را ببینم و با شما سخن بگویم، زیرا به خاطر امید اسرائیل است که مرا بدین زنجیر بسته‌اند.»^{۲۱} آنها در پاسخ گفتند: «ما هیچ نامه‌ای از یهودیه درباره‌ی تو دریافت نکرده‌ایم، و هیچ‌یک از برادرانی که از آنجا آمده‌اند، خبر یا گزارشی بد درباره‌ی تو نیاورده‌اند.^{۲۲} ولی ما یلیم نظرات تو را بشنویم، زیرا می‌دانیم که مردم در هر جا برضد این فرقه سخن می‌گویند.»

^{۲۳} پس روزی را تعیین کردند و شماری بسیار به محل اقامت او آمدند تا با وی ملاقات کنند. او از صبح تا شب، به تفصیل درباره‌ی پادشاهی خدا با آنان سخن گفت و کوشید با استناد به تورات موسی و کتب پیامبران، درباره‌ی عیسی مجابشان کند.^{۲۴} برخی سخنان او را پذیرفتند، اما دیگران از ایمان آوردن سر باز زدند.^{۲۵} پس در حالی که با یکدیگر جرّ و بحث می‌کردند، آن مکان را ترک

گفتند. اما پیش از آنکه آنجا را ترک گویند، پوئس کلام آخرین خود را بیان داشت و گفت: «روح القدس چه درست با پدران شما سخن گفت، آنگاه که به واسطهٔ اِسْعِیای نبی فرمود:

»^{۲۶} «نزد این قوم برو و بگو،

»(به گوش خود خواهید شنید، اما هرگز نخواهید فهمید؛

به چشم خود خواهید دید، اما هرگز درک نخواهید کرد.»

^{۲۷} زیرا دل این قوم سخت شده؛

گوشهایشان سنگین گشته،

چشمان خود را بسته‌اند،

مبادا با چشمانشان بینند،

و با گوشهایشان بشنوند،

و در دل‌های خود بفهمند

و بازگشت کنند و من شفایشان بخشم.»

^{۲۸} «پس بدانید که نجات خدا نزد غیر یهودیان فرستاده شده است و آنها گوش

فرا خواهند داد!»^{۲۹} [بعد از آنکه او این را گفت، یهودیان از آنجا رفتند، در حالی

که سخت با یکدیگر جرّ و بحث می‌کردند.]

^{۳۰} بدین‌سان پوئس دو سال تمام در خانهٔ اجاره‌ای خود اقامت داشت و هر

که را نزدش می‌آمد، می‌پذیرفت. ^{۳۱} او پادشاهی خدا را اعلام می‌کرد و دلیرانه و

بی‌پروا دربارهٔ عیسی مسیح خداوند تعلیم می‌داد.